

در یکست ماه و یکویان سنک که پیغمبر خدا را امر کرده که شکافته شود ای کاه من داخل در نوشوم و باز هم آمدن سوزاخی و تویاتی
چنانکه بجهت نفس کشیدن و نگاه کردن من هرگز اگر میگذرد پس حدیقه آمد و پیغمبر را رسانید و داخل در میان
سنک شد و آن بیست و چهار نفر بودند و شترهای خود سوار و پیادگان نیز همراهِ داشتند و بید بکر میگفتند
هرگز آیه ببینید در این جایگاه که باشد مباد اما از این جایگاه ببینند و محمد را خبر دهند و شک نباید و در
چون روشن شود و از این جایگاه کردند و سعی مضایع شود پس حدیقه شدند و نهایت تقصیر نمودند و کسی نماند
نگاه متفرق شدند بعضی از ایشان از شاه راه بکار رفته و بعضی بر سر کوه و بعضی در وسط کوه ایستادند از زمین
بسیار دره و میگفتند می بینید که اجل چه ششم پیش چشم بصیرت آورد اگر فتنه که مانع شده مردم را از آمدن بعضی
از خود که خود تنهائی بیاید و خلوت باشد و ما اینو آبکشیم و هر چه میگویند از دور باز و بیک خداوندی و آبکش
حدیقه میباشند پس آن سنک خطاب کرد بعد فتنه که حال برو پیغمبر را خبر کن از آنچه دیدی و شنیدی حدیقه گفت
اگر بیرون بروم از میان تو مرا می بینند و میگویند سنک گفتان که تو را دوستان من جا داد تا مطلع شوی برو مگر
ایشان ترا نیز سلامت برسانند و از شتر ایشان محافظت کند پس حدیقه برخاست که بیرون برود سنک شکافته شد
و حدیقه بصورت مرغی شد و پرواز نمود در هوا تا نزد پیغمبر زمین آمد و بصورت خود شد و آنچه دید و شنید بود
پیغمبر عرض نمود فرمود که ایشان را شناختی عرض کرد که دهان خود را آلوده بسته بودند و اکثر ایشان را شناختم بعد
از آن نقشش نمودند و خواطر جمع شدند که کسی نیست صورت خود را باز نمودند پس همه ایشان را دیدم و شناختم فلان و
فلان بودند تا آنکه بیست و چهار کس را شمر دیش فرمود ای حدیقه بر خبر تو و سلمان و عمار و توکل برخدا نموده بروم
و همینکه اندر ده سنک گذشتیم خبر کن مردم را تا بیایند پس پیغمبر سوار شتر شد و حدیقه و سلمان یکی جلو شتر گرفته بود
و دیگری از عقب او و عمار و دیهوی از جانب ایستاده بود و مردم متفرق شدند و در حوالی آن دره و بر عقبه
هر کسی از راهی مهربان ملاعین و تنها از سنک پر کرده بودند همینکه شتر پیغمبر رسید و قهار اسرار بر کردند از بالای
کوه که شتر از جانب برم کند و حضرت از زمین زند چون و قهار از زمین انداختند بلند نمودند خدای عالم آنها را تا آنکه از جل
شتر بچند ذرع دور افتادند و رنه در مو کو با شتر مطو تفهید و شنید صدای آن قهار او در نهایت زام مهربان پس فرمود
بقار که بکر چاق خود را و بزین بر سر و روی شترهای ایشان و عمار چنان کرد و شترهای ایشان رگ نمودند و همه ایشان را
بر زمین زدند که بازوی بعضی از ایشان شکست و پای بعضی پهلوی بعضی بگرود و در دو جمع و ناخوشی شدیدی نمایند
تا مدتی چون زخمهای ایشان سمد مل شد اثر آنها باقی ماند تا مردند پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که با صنعت تو
که مکر رسول خدا میفرمود که علی حدیقه از همه کس بهتر میباشند منافقین را و از عباد الله بن سلمه مرویست که در روز
در خدمت حدیقه بن العباس بودم که او را عیادت کنم در آن مرضی که وفات یافت از آن دوران اثنا که نشسته بودم دیدم
جوانی از انصاف آمد نزد حدیقه و حدیقه بان جوان تعظیم و تکریم نمود و آن جوان پرسید از حدیقه که از برای من نقل کن از
مضایع گذشته و نصب پیغمبر علی را بجلالت و کمران آمدن بر بسیاری از مردم تا آنکه بصیرت من در امر هر کس زیاده شود حدیقه
گفت بخدا قسم که خبر میدهم ترا با آنچه دیدم و شنیدم و بر تو متخص میگویم که آنها شکسته و زبده اند با علی اجماع بخدا
و رسول نباده بودند پس بدانکه خداوند عالم پیغمبر خود را امر فرمود که مرد مرا خبر کند و در سال دهم از هجرت خود
لوقه که مدینه که حج نماید و مردم نیز با او بیج کنند چنانچه فرمود و آن شخص را تا آنکه با حج با تو که دعا لا و علی کل ضامر کانتین

دشترهای
ایشان

نزل
اذن برای
ایشان

سجده اولی

کل یجب عن پیغمبر امر فرمود مؤذنان را که ندا کنند در اهل غایب و سافله که پیغمبر عزیمت حج نموده و در این سال تا بر چه تعلیم کنند
 ایشان را و بفرمایند که گفت حج نموده و از این سال که بنامان مکران کرد این سال حج نموده و پیغمبر بیرون رفت با همه مردم فندان
 خود را همراه بردوان اخرج پیغمبر بود و حجة الوداع بود و چون حج ایشان تمام شد و بایشان تعلیم نموده و هر چه محتاج بودند و آنکه
 مکتب را همراه ایشان داشته و آنچه در آیه ها حاصل است و شرک احداث نموده بودند همه آنها را بر طرف نمود جبرئیل نازل شد با قول
 سوره عنکبوت *الْحَسْبُ لَنَا أَنْ نَبْعَثَ مَنْ نَشَاءُ* آن یقیناً ما را کافیست که بفرستیم هر که خواهیم و این چه نشانه است که ظاهر خواهد شد جبرئیل
 عرض کرد که جناب اقدس باری میفرماید که هیچ پیغمبری از من بعد نیست و پیش از تو مکرانکه امر کردم که در وقت مردن خلیفه نصب کند
 بجای خود که سینه او را بر پا دارد پس صدایان اناشد که اطاعت کنند پیغمبر را و خلیفه که بجای ایشان تعیین نموده و کارها را
 اناشد که قبول نکنند و بدرستی که نزدیک شده ای محمد آمدن تو نزدیک است و امر کرده ایم که نصب کنی علی را بعد از خود بر امت و
 تعلیم کنی جمیع آنچه بنویسم نموده ایم و حفظ کند جمیع آنچه تو حفظ کرده و بسیاری با و آنچه بنویسیده ایم که او ستامین مؤمن است
 من نور اختیار کردم بنبوت و اولی اختیار کردم بجای و وصیت بر طلبیدان جناب را و خلوت نمود و با وسع علم و حکمتها
 خود را و گفت با و آنچه جبرئیل با و گفته بود و از اتفاقات آن روز نوبه غایب و دختر او بکر بود پس گفت چه طول کشید صحبت داشتن
 تو با علی در این روز پس روی خود را اگر باید عرض کرد چرا عرض میکنی و نمیکوی بمن امر را که شاید صلاح من بدان باشد فرمود
 بخدا قسم که صلاح هر کس است که خدا روزی کرده باشد با وسعادت قبول این مطلب را و ایمان آوردن با و بعد از اینکه مردم را جمع
 خواهم کرد و اعلام خواهم نمود تو نیز خواهی دانست عرض کرد چرا حال نمیکوی که از حال علی بدان تمام و صلاح خود را بد و تحصیل نموده
 باشم فرمود میگویم تو اما برو و منم ناو قی که خود مردم را جمع کنم و خبر کنم که اگر حفظ کردی و پنهان داشتی خدا بتعالی ترا حفظ کند
 و دنیا و آخرت و فضیلت خواهی داشت بر سایر فندان بسبقت و مسارع با ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع داشتی در رعایت آن نموده
 کار فرستد و اجر تو تمام شد و از دست خدا و رسول برین رفته و ضرری بخدا و رسول ندارد که تو کار فرستی پس ضامن شد و عهد
 نمود آن گاه فرمود که خدای تعالی مرا خبر داده و چنین گفته البته این مقدمه را پنهان داری تا وقتی که خدا اذن دهد و برابر از آن
 و بعد از تعهدات و ضمانت چندان نکند شت که بجز قصه گفت و هر دو پدران خود را خبر کردند و ایشان جماعت طلفا و منافق
 جمع نمودند و بیکدیگر گفتند که محمد میخواهد این امر را در اهل بیت خود فرار دهد مثل طریقه کسری پادشاه عجم و مقصود پادشاه روم و
 تا انقضاء دنیا از سلسله او برین نرود و بخدا قسم است اگر امر بجای فرار کرد و بیکدیگر گفتند کانی بکار هیچیک از شما امانت ندهد و اگر امانت ندهد
 رفتار کرد علی بدینچه از باطن بنمایم مطلع است رفتار خواهد نمود پس فکر در سنی نمائید و بسبب استحقاق گفتند و آخر الامر رای ایشان
 قرار گرفت که در مراجعت از مکه در عقبه هر شی نوافه پیغمبر را بدهند و حال اینکه در غزوه تبوک نیز کرده بودند و خدا شراستان را
 از پیغمبر خود دفع نمود و این ها که اجتماع بر این امر نمودند چهارده نفر بودند و غریبت پیغمبر آن بود که چون بمکه رسید علی را نصب
 کند و چون دو منزل از مکه بیرون رفت جبرئیل نازل شد با سوره حجر و گفت *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ بِآيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ*
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ بِآيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ و چون بمنزل چهارم رسیدند جبرئیل نازل شد با این آیه *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ بِآيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ*
 که بتجلیل منبر است و نهایت جهد دارم که زود برسم بمکه و این امر را تمام و هم عرض کرد جبرئیل که خدای تعالی میفرماید که فرمایید
 این امر را تمام کنی بعلت آنکه همه مردم همراه تو در مدینه نمی آیند و متفرق می شوند گفت بل بمنزل که رسیدیم امثال امجد را نمی
 و امر کرد رسول خدا که کوچ کنند و رفتند آن منزل را تا بعد از غروب رسیدند و در آن خانه اول احلال فرمودند و نماز کردند و نماز
 ندا کرد که مردم جمع شوند و رفتند بسیار گری بود پس امر فرمود که جهانهای شتر را بروی یکدیگر گذازدند و مثل منبر بر روی آنها

گفتند و خطبه خواندند آنگاه دست چپ علی را بدست راست خود گرفتند و مصداق میگردانند و میگویند یا رسول الله ما لم نؤمن
انفسهم همه گفتند یا رسول الله فرمود من كنت مولا فكل مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واغدر
من خذله بعد از آن امر کردند که مردم با علی بیعت نمایند و همه ایشان بیعت کردند و هیچ يك سخن نگفتند و ابو بكر و عمر بیشتر
از پیغمبر از خدای عز و جل گشته بودند فرستاد و ایشان را بر گردانید و چون ایشان آمدند فرمود ای پسر ابو طالب و ای عمر بیعت کنید
با علی بولایت بعد از من گفتند ای انجانب خدا شد فرمود چنین امری بدون امر خدا نمیشود بلی امر خدا نازل شد پس بیعت کردند
و عمر گفت تیغ لك یا امیر المؤمنین اصبحت مولای من و علی گفت كل مؤمن مؤمنه پس سوار شدند باقی آن روز و شب نپرسیدند تا آنکه
نزد يك بعقبه هر شیء سپیدند پس در شكاف عقبه خود را نهان نمودند و در پناه هیره خود پنهان بودند و سگت در پناه بسیار
پنهان بود و ندانند که گوید که پیغمبر را طلبید باغمار بن یاسر را و میزدندش و حضرت را و من میگویم تا آمدیم بر سر عقبه آنگاه حضرت
از عقبه ما آمدند و در پناه دست پای شتران را خنکند و شتر سبید و نزدیک بودم که پیغمبر فریاد زد که ادا میگیرم یا کی بیست
بر تو و شتر بزبان فصیح گفت ما را می که تو بر پشت من سوار می دست و پای خود را از چهل خود را ابل میگیرم و در نهایت فریاد و اطهیان
اگر چه مرا پاره پاره کنند پس ایشان آمدند و خواستند شتر را از بالای کوه بزنند از زمین و تمام با شمشیرهای خود بصورت ایشان
میخورد و شب بسیار تاریکی بود پس رفتند و ما بوس شدند عرض کردم اینها که هستند فرمودند منافقان در دنیا و آخرت میباشد
عرض کردم چرا این فرسوی سر ایشان را بیاورند فرمود خداوند عالم مرا امر فرمود که اغراض نکنم از ایشان و خوش می آید مرا که مردم بگویند
دعوت کردم مردم خود را و چون از اجابت نمودند و امداد کردند بر قتال با دشمنان و فایز شدند بر دشمنان خود همه را کشتند و بیک
ایشان را بخدا و امیدوارم که خدا در یکین غلادان میباشد عرض کردم اینها از مهاجرین میباشد یا انصاری بیکت را نام برد بعد از آن
فرمود شاید در بعضی از آنها تشکیک داشته باشی سر خود را بلند کن چون بلند کردم دیدم ایشان را اندود بالای کوه پس بیعت
نمود و دشمن نمود اطراف را مثل فتاب که طلوع نموده باشد و نظر کردم بیکت را دیدم چنان بود که انحضرت نبود و چهارده نفر
بودند نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از انصار انخوان گفت نام ببر ایشان را تا ایشان اسم حدیقه گفت مجد انهم ابو بكر و عمر و عثمان
و ابله و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبید بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمر بن العاص بودند از قریش
و ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه ثقیفی و اوس بن الحکثان و ابو هریره و ابوطیحه انصاری از انصار بودند و چون از عقبه پائین
آمدیم فجر طلوع کرد پس پیغمبر پائین آمد و معنوی ساحت و انتظار احباب را میکشید که ناگاه پائین آمدند از عقبه و جمع شدند
و همانها نیز با نفاق مردم بودند و با پیغمبر نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند نگاه کردند با ابوعبید و عمر و ابو بكر و دیدند نام
سرکوشی میکنند پس امر فرمودند منادی ندا کرد که هیچ سه نفری با هم سرکوشی نکنند و از منزل عقبه کوچ کردند چون منزل
دیگر رسیدند سال مولای حدیقه دید ابو بكر و عمر و ابوعبید نام سرکوشی میکنند گفت پیغمبر می فرمود با هم سه نفر سرکوشی میکنند
حال خبر میدهم که چه میکنند و الا بروم و پیغمبر را خبر میکنم ابو بكر گفت عهد و میثاق با ما که اگر مطلع شوی بر آنچه ما در آن
هستیم تو نیز با ما موافقت نموده باشی برو و بگو اگر خواهی موافقت کنی هم مکن اما برو و بگو عهد و میثاق نموده با ایشان
ایشان میباشند که سال عدالت بسیاری با علی داد گفتند شور و صلاح میدهم در این که با علی مخالفت نمائیم و اطاعت
نکنیم بعد از آنکه از این عهد کفره در پناه او و میخواستیم در این خصوص عهدی نمائیم ساله گفت اول کسی که این عهد را میکند
من باشم بخدا که اطلب طلوع نکرده بر اهل بقی که من ایشان را دشمن تر دارم از بنی هاشم و مدعی هاشم از بنی عبدالمطلب و مدعی
عبدالمطلب از علی بن ابی طالب پس با یکدیگر عهد کردند و متفرق شدند و چون خواستند از منزل کوچ کنند پیغمبر فرمود

بدین خود

با ایشان که چه سر کوشی یکدیگر میکردند با هم نمی کردند و بودم تمام از سر کوشی کردن عرض کردند ما یکدیگر را ندیدیم و خبر از این وقت
 پس انجناب نگاه شدی با ایشان نمود و این امر را خوانده آنتم اعلم ام الله و من اعلم من کتم شهادة عند من الله و ما الله بغافل عما
 تعملون انکاء تشبه بر دند ناداخل مدینه شدند و منافقین جمع شدند و نمایان خود صحنه نوشتند و کاشان سعید بن
 العاص اموی بود و عهد کردند که ولایت امیر المومنین را قبول نکنند و سعی چهار نفر شهادت نوشتند و یکی مهر کردند چنانچه
 اصحاب عقبه بودند و نتمه ان سابر ناس و چون صحنه تمام شد سپردند با ابو عبیده بن الجراح و او را امین قرار دادند پس آن
 گفت چه چیز در ان صحنه نوشته بودند حدیقه گفت که ان اسماء بنت عمار و عیبه ابو بکر شنیدم که گفت چون جمع شدند در
 خانه ابو بکر و صحنه را نوشتند بعد از آن که ترجمه ان این است بسم الله الرحمن الرحیم این نامه و عهد است که اتفاق نمودند
 بزان بزرگان از اصحاب ائمه مجاهدين و انصاء که خدا مکن نموده ایشان را بر زبان پیغمبر خود بعد از ان که حدیجه نمودند در امر
 و مشورت نمودند در حال اسلام و مسلمانان و صلاح حال ایشان را دانستند که نایامت باقی بماند و مسلمانان اینکه بعد
 بپایند مناصبت و افتد کنند ایشان را اما بعد بد رسید که خداوند عالم از فضل و کرم خود محمد را فواید به پیغمبری بر همه
 مردم بدی که بجهت بندگانش اختیاری نموده و او اداء و تبلیغ نموده و تکلیف نمود بجا اداء جمیع ان را بعد از ان که درین و اکامیل
 نمود و فراغ و سنن را محکم فرمود و قبض کرد روح او را بجزای رحمت خود بدو و انکه خلیفه تعیین نماید بعد از خود و اختیاری
 بمسلمانان و انکار دارد که بجهت خود تعیین کنند هر که صلاح دانستند و اعتماد برای او داشته باشند و خبر خواست مسلمانان دانستند
 او را این مردم لازمست که مناصبت نمایند رسول خدا را و افعال او چنانچه فرموده لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
 لکم کان رسول الله و الیوم الاخر و جناب رسول خدا تعیین خلیفه نکرد تا اینکه در رکعت خاواده قرار نکرد بطریق ارث و بنا بر اسلام
 نرسد و نکون ان شخص که خلیفه تعیین نموده که این امر و عقبت نسل او باقیست از بدو بفرزند میرسد تا روز قیامت جلالت
 بر مسلمانان است و صاحبان رای و مصلحت جمع شوند و شور و کشند پس هر که زامسحق دانستند خلیفه نمایند و محفی نمایند بر اهل
 هر عصری که کسبت قابل خلافت و هرگاه کسی ادعا کند که پیغمبر شخص معینی را خلیفه نموده از برای مردم و اسم و منصب او را
 معین فرموده دروغ گفته و خلافت آنچه بران منقوش اند اصحاب پیغمبر کرده و ان جماعت مسلمانان و در گردان شده و اگر کسی ادعا
 کند که خلافت پیغمبر ارث است و پیغمبر ارث میرسد و دینه او دروغ گفته بجهت انکه خود پیغمبر فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورا
 ما ترکناه صدقة و چنانچه کسی گوید که خلافت صلاحیت ندارد و مکر برای یک نفر جملة انکه نالی بوقت است و هر کس از اهل بیت
 ان نیست نیز دروغ گفته چه پیغمبر فرموده اصحاب من همی مثل سنانها منسند پس یک افتد کنند هذابت نایب و اگر
 خلافت را بقریب شکیب به پیغمبر مستحق توانند شد و هر که تر و یک تراست اول است نیز دروغ گفته چه خدا میفرماید ان اکرمکم
 عند الله افقکم و پیغمبر فرموده مسلمین یکبست ادعای ایشان میتوانند سوگو کنند و تحسین ان بلی ایشان راست تسلط
 و بد بر غیر مسلمین پس هر که ایمان بکتاب خدا و سنة پیغمبر و او در بر این طریقه مستقیمه استاده کی نماید و هر که مفارقت
 کند جمعیست مسلمین را و از وفادار ایشان او را خوش نیاید و خلافت حق و کتاب خدا کند او را بکشید که در ان صلاح
 حال متست چنانچه خود رسول خدا فرموده من جاء الی اموح هم جمیع فرقه هم فافلوه و افلوا و الفرد من کان من الناس فاش لا
 معه و الفرقة عذاب ولا تجتمع ائمة علی الضلال بدوان المسلمین بد و اعداء علی من سوامهم ولا یخرج عن جماعة المسلمین الا
 معاند و مفارقت لهم و مظاهر علیهم اعدائهم و هر که مفارقت کند جماعت را و امداد کند دشمنان را بر ایشان خون و هدر است
 و فسل و لازمست و نوشتن این نامه را سعید بن العاص و حضور جماعت مجاهدين و انصاء که در این صحنه اسم ایشان

در حق و حال دهم از هجرت و الحمد لله رب العالمین و صیغه را دادند بایوب عید و برد او را در مکه دفن نمود تا ایام خلافت عمر و عز
موضع دفن پیران و در و چون نماز صبح را رسول خدا نمود بامر دم و در مجلس خود نشست و مشغول ذکر خدا بود تا اقبال طلوع
نمود پس بایوب عید نمود و فرمود و بیخ من مثلک لقد صبت امین هذه الامة انکاء ابن ایه را خواند و قبل للذین یکتون
الکتاب باید هم ثم یقولون هذا من عند الله لیسر و به ثمن اقل لا یؤیل لهم ثم اکتبت بید هم و و یل لهم ثم اکتبت بید هم و و یل لهم
و فرمود که صبح کردند در این امت من در این روز جماعتی که شباهت دارند با کفار و مشرکین ایام جاهلیت در صیغه که
نوشته بودند و بپرد های کعبه ایخته بودند و بدرستی که خدا ایشان را مهلت داده که امتحان کنند ایشان را و ان سرخ
که بعد از ایشان می آیند تا نیک و بد را بگویند و اگر نیک است که خدا را امر نمود که بعثت مصطفی و حکمتی باشد
رجوع نداشته باشم هر اینه کردن ایشان را میزدیم حدیقه گفت بخدا قسم که دیدم همان اشخاص را که این سخن را شنیدند
از به بر اندام ایشان افتاد و نمینوافتند خود را و ای کنند بیکدیگر که کس نمیدانست که در مجلس آن حضرت
حضور داشتند و چون وارد مدینه شدند در خانه ام سلمه منزل فرمودند و مدت بکاه منزل بچهارک از حیات
رفتند غایب و حفصه بید را از خود شکایت کردند ایشان گفتند ما همه از اسب دانیم و روید و قدری و از امیر
دیده بخا بوسی شیرین زبانی و از ابر سر لطیف بهادر دید که او صاحب حیا و کرم میباشد شاید دل و متلی باشد و کذا
که هم بر سنانین از دلش بر قون و در پیش غایب تنهایی رفت در منزل ام سلمه و علی نزد انجناب بود پیغمبر فرمود از برای چه
آمده ای خبر عرض کرد مدت است قدم در منزلهای خود نگذاشته و من پناه میبرم از غضب تو یا رسول الله پیغمبر فرمود اگر
ناست میگوئی چرا سرتی که من وصیت کردم ترا بکتمان آن افتاد نمودی و خود را و جمعی کثیر را هلاک نمودی پس بجای آمد ام
سلمه فرمود زنان مرا حاضر کن همه در منزل ام سلمه جمع شدند پس فرمود بایشان بشوید آنچه میگویم و بدست خود نشا
بعلی نمود و فرمود این برادر منست و وصی و اختیار شاه که با او است و اختیار امت من نیز با او است پس اطاعت
کنید او را و هلاک مسلمانان خود را بمعصیت عید از آن فرمود یا علی وصیت میکنم ترا بایشان مآذ امی که اطاعت کنند
ترا و خدا را از مال خود بایشان تقاضا کن و هر چه خواهی بایشان امر کنی کن و اگر معصیت تو نمودند ایشان را بر من کن
جناب امیر المؤمنین عرض کرد اینها زن و فاضل العقل میباشد و سست عفتاد و فاسد از ای فرمود نامینوایی با ایشان سخن
و مآذ را سلوک همینکه دیدی فایده نمیکند طلاق ده ایشان را طلاق که خدا و رسول را ایشان نیز میباشد پس تمام زنان
آنحضرت ساکت شدند و هیچ نگفتند غایب عرض کرد تا بحال تقاضا نمیشا که ای کرده بایق ما مخالفت کرده باشم فرمود
برای هر اونی مخالفت من کردی بدترین مخالفتها و بخدا قسم که باز مخالفت خواهی کرد همین سخن ترا معصیت میکنم و از
خانه خود بیرون بروی با جمعی که از مردم در خانه است که ظلم کرده باشی یا و عصیان مخالفت کرده باشی خدای خود و مرا و
عرض راه سکتهائی که در لب آب خواب میباشد بر سر راه تو آیند و جدا کنند و ترا منع نمایند از این حرکت تو و فایده نبوی
بخشد و آنچه مقدر الهی است بظهور رسد پس فرمود بر خیز و بمنزلهای خود بروید پس حدیقه گفت که بعد از این مقدم
جناب رسول خدا همان اشخاصی که در عقبه و در صیغه هم عهد شده بودند با چهار هزار نفر از طلقاء و منافقین و همه
انها را در تحت علم اسامه بن زید نموده و فرمود چند میل خارج از مدینه خیمه بزنند و بیرونند بنا حبه از نواحی شام پس آمد
و عرض کرد که یا رسول الله ما از این سفر برگشته ایم و از جنایات ما پریشان است التماس داریم که مقرر فرمائی در اینجا بایمانی
ندارک خود را به پندیم حضرت مقرر فرمود که خیمه خود را در آن موضع زنند و اسامه بیرون رود و ایشان دوسه روز

نار
و بعد
برویم

خود را دیده و با و ملحق شوند و مقصود آن جناب این بود که مدینه از ایشان خالی شود و کسی از منافقین در آن نماند و این
 اثنا جناب رسول خدا بنام شد بنامی که در آن فوت شد و چون یافتند که پیغمبر بنام است در رفتن تکامل و در رفتند و
 مساهله نمودند چون چنین دیدند قیس بن سعد و جناب بن المذنب و ابی جعفر از انصار من و هو که ایشان را جبرائیل ندیدند و گوا
 اسامه و ایشان را حکما بردند تا لشکرگاه و اسامه گفتند که پیغمبر مرخص نموده که توقع کنی و الحال بروی اسامه کوچ
 کرد و قیس و جناب برکشند و عرض کردند که رفتند حضرت فرمودند که عمر و ابوبکر و عمر و عقیله خلویت کردند و اسامه
 گفتند که امروزی در این حال که پیغمبر مشرف بروست و مدینه را خالی میگذاری و حالا وقتی است که ما مدینه احتیاج داریم
 بعلمت اینکه گاه هست که پیغمبر رحلت نماید و باره امور حادث شود که صلاح نباشد پس برکشند بجای اول و کوچ فرستادند
 که تحقیق احوال پیغمبر را نمایند و رسول آمدند و غایب و اینها احوال حضرت را بر سر سید و گفت برو بگو یا بگو و عمر که احوال
 سنکین شد و مریدان نام خبر بهرستم بشما و احوال پیغمبر بسیار شدت نمود پس غایب صاحب فرستاد که برو و حضرت بگو
 پیغمبر در غایت است که امید بود نیست از برای او و در میان شهر که احوال او را بر سر سید و هرگاه امری اتفاق افتد در شهر باشد
 و شب داخل شهر شوید که مردم شما را نه بدیند پس از آن اسامه گرفتند که پیغمبر را به بدیند اگر بهتر شد بر گردند و اگر امری
 اتفاق افتاد بمانند و او نیز از آن داد و گفت کسی نفهمد که شما را نه اید و اگر امری اتفاق افتاد خبر ما را خبر کنید تا ما جماعت کنیم
 باشیم پس داخل شدند و پیغمبر اندک اتفاقه شد و بهوش آمد فرمود اشک شریعی در مدینه نازل شد گفتند چیست فرمود
 بعضی از لشکریان اسامه بنی هاشمی آمدند و من از ایشان بری میباشم نقد و اجیش اسامه بسیار این عبارت را فرمودند و غایت
 این بود که بلال مؤذن اذان میگفت که پیغمبر خالی داشت بیرون میآمد و خود نماز میگذارد و بالا علی را امر میفرمود تا نماز کند و چون
 آن شب که حضرت داخل شهر شدند بگادت سایر اوقات بلال مؤذن اذان نماز صبح را گفت و پیغمبر سنکین شد بود و نتوانست
 بنیاد نماز غایب بصحبت گفت برویدم بگو برو نماز کند بامردم و مردم خبر داشتند و در مسجد انتظار آن جناب را میکشیدند
 با علی را بناگاه دیدند ابوبکر داخل شد و گفت پیغمبر خالص سنکین شد و مرا امر فرموده که نماز کنم بمرکز کسی گفت که تو کی آمدی
 پیغمبر را کی دیدی و پیغمبر چنین میباید که تو در لشکر اسامه میباشی یا ای بلال گفت تا اقل کنید تا از پیغمبر از آن بگو و در دید
 رؤیای رسول خدا و در آکوید کوبیدنی شد که پیغمبر شنید فرمود این چه در کوبید نیست بیدید کبست فضل بن عباس
 بیرون آمد بلال کبست را اعلام نمود فضل برکشت و بلال را همراه آورد و او کبست را خدمت آن جناب عرض نمود حضرت
 را بر خبر ایند و برید مسجد که بخدا قسم در اسلام حادثه رخداد و غش عظیمی که چاره آن را نتوان کرد و برخواست در میان علی
 و فضل و ایشان در بغل آن حضرت را گرفته بودند و پاهای مبارک او از ضعف بر زمین کشید میشدند داخل مسجد شد و ابوبکر
 و عمار بن الجراح آن حضرت را ستاده بود و عمر و ابوعبیده و صهیب و در او داشتند باها آنها شکسته شب داخل شهر شدند
 و بعضی داخل نماز شده و بعضی انتظار میکشیدند چون مردم دیدند پیغمبر بان حال شریف آوردند مسجد قبا بروم کران
 آمد و پیغمبر استاده و ابوبکر را بر کشید و خود در محراب بنیاد و ایشان در عقب پیغمبر ایستادند و پیغمبر نشسته بامردم
 نماز کرد و بلال تکبیر را بر مردم میرسانید و چون پیغمبر از نماز فارغ شد برکشت از قبله ابوبکر را ندید گفت ایها الناس تعجب کنید
 از پسر ابوقحافه و احباب و که فرستاده بودم ایشان را در لشکر اسامه و امر نموده بودم در رفتن بجبل خائف از من نموده
 و برکشته اند مدینه بقصد فتنه انگیزن مرا میرسانید بالایی منبر پس سر او بدستمال بسته بود و با آن ضعف و بحالی بیانه
 اول منبر نشست و حد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود در سید من امر رفتن نزد پروردگار خود و آن امریست که هر کس را

عجالی که

در پیش است و من شما را بر او راست روشن و ادا شتم که شبان مثل روز است بعد از من اختلاف نکند چنانچه بنی اسرائیل کردند
 انها الناس حلال نکردم از برای شما مگر آنچه قرآن حلال کرده و حرام نکردم برای شما مگر آنچه قرآن حرام کرده و در میان شما
 گذاردم ثقلین را که هرگاه مقتضای آنها شود هرگز گمراه نشوید کتاب الله و عزت من یعنی اهل بیت من هر دو خلیفه منند شما
 و از هم جدا نشوند تا لب حوض کوثر و در آن جا از شما خواهم پرسید که چه کردید و امانت من پس گوید ما فلان و فلان
 و فلانیم خواهیم گفت اسم را دانستم و شما را شناختم لیکن بعد از من از دین بر کسیدم فحق الاصحاب السجیرین ایشان را برگرد
 از حوض مثل برگردانیدن شتر از سیراب و میچهم بر بندین فرو دامد از منبر و بجزوه رفت ای برادران انصاف دهید تا مثل نماید
 که جناب رسول خدا ملت خود را و عدل اب کوثر میداد در روز تشنگی و در ماندگی ایشان که مغرورها میجوش نباید و افتاد
 در آسمان اول در وسط آسمان بایستاد و از شدت گمراهی در روزیکه خدا از هزار سال خواند یا بجاء هزار سال غرق و غرق
 شوند و ایشان هر کوشکان او را بلب تشنه و شکم گرسنه در دشت غربت با هزار اندوه و کربت شربت شهادت خست
 امام حسین و جد و پدر و مادرش در عرشه محشر تشنگان را از آب کوثر سیراب نماید و بی انصافان بجا آید که در تو
 و من و خوک از آن مجورند بر او اهل بیت کینند تا از تشنگی هلاک شدند عربی را بقتل طمانا حسین کربلا و بی کل
 محض من نامیده مهر فوالحک نفسی للحسین ما جوف علیک غذاء الطیف محرم شمر یعنی اما کشته شود حسین بالتبینه
 در محضی کربلا و در هر انکشی از انکشتان او در بایستند در محنت الهی که در روز در ماندگی بکار در ماندگان اندازد پس را
 مصیبتش از برای این بر کوه از آن دمی که شمر ملعون دست میداد بر او کشاد و با خنجر میداد دست بشری و پای بختی بر سینه
 مظهر و نهاد عربی سنان سنان سنان خارق منه فی الحشا و صارم شمر نه الورید له سمر و او بلاه از آن دمی که نمر
 سنان ملعون از پهلوئی آن جناب باند نمود و جا کرده و پروهای دل و جگر آن مظلوم بی یار و سوار رخ نموده بود و شمشیر و خنجر کین
 شمر لعین کردن نازک نازنین لطیفان رجائانه رسول امین را برین بود بحر حلیه العاصفات قبولها و من نصب ابدا
 الصافات له ظمیر بادها می شمائل و محبوب بر بدن آن محبوب مملو و جان کشان بود و از جاهای پای سواران جامه بافته
 دیر نموده فوالک مقتول بکته السماء و ما فغیر وجه الارض بالدم محرم پس بنال ابدل و اشک خوین اندید و با غلظ
 بساز بکل از برای آن کشته که آسمان بر او خون بارید و روی زمین از خون و می سرخ گردید فویل بریدین عذاب محکم اما
 فی الحشر فاطمة الطهر بلا بسها تو بهن التمس اسود و احرفان من دم الشبه محرم نادای و انصاف الانام شواخص و فی کل قلب
 من مهانتها و غر و ای برید در آن دم که فاطمه محشر فکم زند و بر یک کف او جامه زهر الو وحسن باشد که از زهر سبب باشد با
 و بر کف دیگر جامه نازده حسین که از خون بدنش سرخ باشد و چنان فریاد زند که اهل محشر برین سند و حیثیهای ایشان بگردد
 ابد و دلهای ایشان بگرزد افتد القصه حدیقه گوید که دیگر پیغمبر ندید و بیکار و عمر انا وفات یافت حکایت سقیفه
 و سعد بن عباد مشهور است و نوشته ای جوان انصاری پس منع کردند حق اهل بیت را و کتاب خدا را باره باره نمودند
 ای جوان انصاری آنچه گفتم کتابت کن از برای هدایت تو اگر خدا خواسته باشد گفت نمائ سوچ چهار نفر که چهار نفر ایشان را
 اسم بردی بیان کن کجای بودند حدیقه گفت معاویه بن ابی سفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن
 العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربه و بشر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکم بن خرام و صهیب بن ابی العور سلمی و مطیع بن
 الاسود و بسیاری دیگر که از یاد من رفتان جوان گفت که این سوچ چهار نفر پیش نبودند چرا باقی تمام اصحاب پیغمبر شوند
 مکرته نفر گفت بعله اینکه اشراک تباثل و دوس عرب بودند و هر یک از ایشان اتباع و طایفه داشتند که مطیع بن قیس ایشان

احبابان
حضرت
صالح و صالحه
علیهم السلام

بودند و در دلهای ایشان محبت او بر گرفته بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت کوه ساله بر سینه رفته بود تا آنکه هر روز
 واکذار دهند و صنعتی شمرند پس آن جوان ششم یاد نمود بخدا و گفت حقانم حقا که بعد از بن دشمن اینها خواهم بود و دشمنان
 اینها و اخلاص خواهم و در پدایا امیر المؤمنین و دوستان او و دشمنان او خواهم بود و نزد او میروم و خدمتش را میکنم و از روحی که
 شهادت داد در کابل و در قیام بهمین زودی و ذاع نمودند چنانچه از او از همانجا احوال خدمت امام را بگفته و در سبیل خدمت آن
 بزرگوار در وقتیکه غارم سفر عراق بود و همراه او رفت بصره و چون امیر المؤمنین اصحاب جبل را ملاقات نمود اول کسی که
 سدا آن جوان بود و اسم آن جوان مسلم نجاشی بود و امیر المؤمنین از او ظاهر نمود که خدا دل او را مملو از نور ایمان نموده خواه
 گشت این بد بخشان او را هرگز رستگار نخواهند شد و السلام علی من اتبع الهدی **فصل چهارم** در کیفیت وفات آن جناب
 و وصیتها اینکه نمودند **مجلس ششم** بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدن اول صلا بسلسله آبیاز دهند نوبت با ولایت
 اسنان طیبید زان صبحی که بر سرش بر خاندند از این مسعود مرویست که چون جبرئیل خرنیز دیک و سپیدن آیام وفات آن
 جناب را رسانید که خدا جان هکی را فدای او سازد و پیش از بیکام انعامات او چون مشخص کردید که آیام مراق نزدیک شد هفتاد
 جمع نمود در اوطاق چون نظر بر ایشان جناب بر ما افتاد اشک حسرت از دیده جاری نمود همانا که آن کریمه از غایت کرم و شفقت آن
 حضرت بود نسبت با اصحاب یاران **فصل هفتم** و ذاع بلای بود یادم چه بگذرد و بخیاال شود منانم از اب دیدن ما الانال میان افش
 سوزنده ممکنست اام ولی در آنش هجران فراد صبح خال و عز و مود مر جباب که حیا که الله حفظ کر الله نصر کر الله بعضی خوش آمد بد عیش
 شما فریخ یاد و نعمت بر شما ااتم یاد و خدا شما را حفظ کند و یاری نماید چه کر الله نصر کر الله دفع کر الله هدا کر الله و فکر الله کالک
 شما و اصل یاد و خدا شما را منفع سازد و از دین و ایمان و از عمر بر خور دار گرداند و شما را یلد بر بته سازد و خدا هدایت کند و توین
 دهد شما را سل کر الله قبل کر الله و فکر الله خداوند جهان شما را سالو بدارد از اقات حین و دنیا و طاعت و بندگی شما را مقبول
 فدوی شما را فراخ کند و وسیع سازد و وصیت میکنم شما را بر هر کس که میبینم شما که من شما را ندیدم بر میکنم شما را امیر شما
 از اینکه بلبندی بچوئید و نکر و دزدید بر بندگان خدا و بداد او که خدا تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا**
أَعْلَافَ الْأَرْضِ وَلَا فُسَادَ أَوَّلَ الْأَنْفُسِ لِلنَّفْسِ و میفرماید **الْحَقُّ جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلنَّارِ** عین کرد می مارا بدرد و فراق خود مبتلا می
 فرمود اهل نزدیک شده و وقت رسیدن بنزد خدا بدو المسمی بحبه الماری بر شاعلا بکاس آوی بعضی کوازا آمدن
 عرض کردیم که نوز غسل دهد فرمود برادرم و اهل بیت و هر کس بمن نزدیک است تراست انگاه عباس را طلبید و فرمود ارت محذرا
 میری که در عوض قرص و را اذ انما ای و عهدنا که هر کس نموده ام وفا کنی عباس گفت من مرد پیری هستم صاحب عبال بسا
 کم مال مرا طاقت تحمل ام تو نیست با اینکه دست بر باد و بباد و معنان میبایستی شاهی بنک قاتل فرمود و فرمود بکسی میدهم که
 سراوان باشد پس فرمود یا علی ای برادر محمل و عدهای مرا و فاقرضهای مرا و امیکنی که ارت من او تو باشد امیر المؤمنین بکریم
 دست داد بعضی که کریمه کلویی آن حضرت را گرفت که توانست سخن بگوید باز مکر فرمود حضرت امیر هزار سق یا حیم کر بان عرض
 کرد بلی یا رسول الله فدای تو باد جان علی و پدر و مادر علی پس نگاه کردیم میدیدیم که انگشتش خود را از دست مبارک و را و کرد
 و با و داد و فرمود خال در حضور من و پیش چشم من و جمیع مهاجرین و انصاران را در دست کن پس انگشت را در دست راست خود
 کرد انگاه فرمود یا بلال کلاه خود و زره و علم و شمشیر من و عمامه شهاب من و بود و ابرقه که ناان روزندیده بودیم را و آن
 ابرقه بهشت بود و بر من حیم را حق بر میگرد فرمود که این را جبرئیل از برای من آورده و گفته که آن را در حلقه منده قرار ده
 فکر بدان حضرت شجعت فعل عربی که یکی از ان پدیده داشت و دیگری پدیده نداشت و پیراهنی که بر او پیراهن بخارج رفت و پیراهن

نظ
اندرم

دیگر که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه یکی آنکه در سفر بر سر میگذاشت و دیگری که در روزهای بر سر میگذاشت و دیگری که
در سایر اوقات بر سر میگذاشت و در استریکی شهنشاه و دیگری که در شتر یکی غصبا و دیگری که صنها و واسب یکی ذوالجناح
که از این همه حواشی مردم پیغمبر شناس با طراف و دیگری خیزم و دیگری خیزم بود و حضرت صادق فرمود اول چیزی که مرد بعد از
وفات پیغمبر خیزم بود که در همان ساعت که وفات حضرت رسول اتفاق افتاد افسار خود را پاره نمود پس میزد و بدنامی میداد
چاه ابوذر و قبا و خود را در چاه انداخت فرمود که پیغمبر با جناب رسول خدا در کلمه امده عرض کرد یا رسول الله خدا تو یاد پدر و
مادر من نقل کردی پدر من از جلد من که در کشتی به راه نوح بود پس حضرت نوح با و نظر فرمود در روزی از روزها دست خود را بر
سر صورت او مالید و گفت از صلب این خردی میسر شد که مرکب سبب الثقلین فقام اینها خواهد بود و الحمد لله من هان خرد
میشا من این جناب و محضرها و انصاران ایشان از اسلام جناب امیر المؤمنین فرمود و گفت یا علی هیچکس با تو معارضه و نزاع
در این اشیا ندارد و همه اینها از کشتن حضرت امیر آنها را برود بخانه خود و چون باز هم صفر شد صداع شدیدی غرضان
حضرت شد و بعضی شان بقیع شریف برد و جاعلی از اصحاب انعمان حضرت رفتند پس فرمودند که من مامور شده ام که این
برای اهل بیت استغفار کنم پس در قبرستان ایشان را فرمود السلام علیکم یا اهل القبور خوشحال شوید و کوارا آباد شما را کرد
امبار آخرت پیش از ما ماندگان بسپید و از این فتنها که بعد از من روی خواهد داد خلاص شدید یا اهل بیت فتنه روی نموده مثل
مطمعهای شب تاریک که آخران متابعت و شریکند پس استغفار بسیاری از برای مردم نمود و روی گوید که انقدر استغفار
نمود که از نوکریم که کاش مرده بودم و من هم داخل در این استغفار بودم پس فرمود یا علی جبرئیل هر سال مران را یکبار بر من عرض
میکرد و امسال دوبار عرض کرد و این نیست مگر آنکه اهل بیت پس فرمود یا علی مرا خبر کردند میان ماندن در دنیا و غلبه
ممالک بودن همه کلهای زمین با ملاقات خدا و رسیدن بهشت و برادران صالح خود که پیش از من رفته اند و من
خدا را اختیار نمودم یا علی همیشه من مردم عورت مرا بپوشان که اگر کسی عورت مرا غرض توبه بپسندد و از آنجا بماند مرا
نمودند و سه روز سه شب بدیدی پیغمبر بودند بعد از آن شب شدیدی کردند پس سر خود را بضمایه یعنی دستمالی بستند
و بیکد گشت امیر المؤمنین و بدست بگری فضل بن عباس تکیه فرمودند و بمجذامند و نماز سبکی فرمودند و بر روی بفرست
و فرمود ایها الناس من چندی در میان شما ماندم هر کس طلبی از من داشته باشد یا حق بر من داشته باشد یا وعدی از من باو شده
باشد پس بگوید نام او را بگویم ایها الناس هیچ واسطه میان من و خدا و خلق بهتر از عمل نیست که او را این از شر و گرداند و بجز این
ابدی پس ساند بخوان کسی که مرا بگوید به پیغمبری نموده و براسی بخلق فرستاده که هیچ چیز بجات نمیدهد که او میامد و عمل را بیاورد
الهی و اگر من معصیت میکردم مرا بینه هلاک میشدم خداوند شاهد باشد که تبلیغ کردم و مرویست از حضرت امام جعفر صادق
که در آن ایام که وفات آنجناب نزدیک شد جبرئیل نازل شد و وصیت نامه سر میبرد از جانب خدای عالم آورد و با جوی کبریا را امضا
خدا از ملک که بر جبرئیل گفت ای محمد مکن تا کسی نماند نزد تو مگر علی پس همه رفتند مگر آن حضرت و غاطه پشت پرده و درگاه
ایشان جبرئیل گفت یا محمد خدا تو سلام میسازد که این کتاب است که با تو عهد کردم و شرط با تو نمودم و شاهد گرفتم ملائکه خود
و خود بشکورت شامدی مکتبم پس استخوانهای آنجناب بلرزه و آمد و عرض کرد ای جبرئیل هو السلام وینه السلام و الله یبوء
السلام راست فرموده بدن وصیت و عهد نامه را و جبرئیل عرض کرد بیا این را بعلی و گفت بخوان آن را پس علی خواند و فرمود این
عهد پروردگار منست که با من کرده و شرط است که با من نموده و من تبلیغ رسالت و ادای امانت و عهد او را اگر کردم حضرت امیر
عرض کرد که من هم شهادت میدهم به صحت و خبر خواهی بود که او میمید هدایتان چشم و گوش و پوست و استخوان من

خدمت پیغمبر نشسته بودم که فاطمه زهرا داخل شد و گریه کلویان مظلومه کرده بود و داشت از کوفته های تخت که جاری بود میگریه
رسول خدا او را دیدند و بیک خود طلبید و فرمود بنشین ای دختر و چون نشست فرمود چرا گریه میکنی گفت چرا انکرم و خون اندید
نبارم و حال آنکه تراییدین حال میبینیم و یک مادر پرستاری و نگاه داری میکنی بعد از قوای پدرم و زبان فرمود خدا و کل من
بر شما صبر کنن لید خرد و صحبت من چنانچه پدران و صبر کردند از انبیا و موسی و ملو و ان تو که زنان ایشان بودند ای فرزندان
شعشعی صبری فنادی در تب و تاب بر این آتش بنزد از بر صلب صبور و صبور امیدت آید صبور و دولت خود
ای فاطمه مگر میاندانی که خدا پیغمبر کرد بدت را و اختیار نمود بر همه پیغمبران و علی را اختیار کرد و ترابا و داد و وصی من گردانید
و بعد از پدر تو خواهر همه مسلمانان عظیم تراست و آنکه فرمودت مسلمان شد و از همه مرادت و رحمت دد من خدا بیشتر کشید
و خلق و از همه بنکوتر و ختم او را برای خدا و پیغمبر زیاد تر و از همه شجاع تر و از همه نجی تراست پس فاطمه خوشحال شد پیغمبر فرمود ای
دختر ترا خوشحال کردم عرض کرد بلی لیکن اندوهناک کردی بسبب وفات خود فرمود بلی اموردن با همه باین طریقست خوشحال
بنام خوشی من رجعت میخواهی نور و خوشحال کنم عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود علی اول کسبست که ایمان بخدا آورد و پیغمبر منست و یاد
منست و وصی و امام منست و پسران او پسران منند و تمام او حرم است و شهدا است و برادرش جعفر طیار است پیغمبر است و
مهدی این ائمه که عیسی و ائمه از کذا و صلب است اینها اموردست که پیش از او و بعد از او هیچ کس ندادند با خوب خوشنود شد
باز نهادیم سر و نور عرض کرد بلی فرمود خدا خلق را دو قسم کرد ملت قسمین و علی را که شوهرتست فرار داد که میبندیم و بعد از آن
اشع مارا قرار داد که و السابقون السابقون اولئك المقربون انکاه فرمود با علی خان نو جان فاطمه که پادشاه حکومت هر کس او را
انرا کند مرا از کرده است و از همه اهل بیت من زودتر خواهد رسید در حالتی که مظلومه و منصوبه باشد و از جناب امیر المؤمنین
مردوست که روزی داخل شدیم بر رسول خدا دیدم که شخص بسیار خوش روئی که خلقی بهتر از او نماند روز ندیدیم بودم نشست است
و سر نهادت انحضرت را و در دامن دارد و انجناب و خواست و چون آن شخص مرا دید گفت بیای نزد پیغمبر خود و مرا و در دامن بگیر که بق
سرا و از تری از من با و پس نزد بیک رفتم و آن شخص برخواست و من جای و نشستیم و سر پیغمبر را دو کار گرفتیم چون انجناب بیدار شد فرمود
ان مردی که سر مرا در دامن داشت بجا رفت عرض کردم که چون من داخل شدم بر روی من بستی کرد و گفت بیای جای من بنشین و سر
پیغمبر را در دامن خود بگذار که تواز من سرا و از تری و او رفت حضرت فرمود با علی او را نشناختی گفتم نه فرمود او جبرئیل بود که
سر مرا در دامن گرفته بود و باین صحبت میداشت و مشغول میکرد مرا که از این باطنش نکند و در امانی از این عباس مردوست
که چون پیغمبر بیدار شد بخواب خواست عرض کرد که غسل خواهد داد و مرا از نماها فرمود علی بر این طالب که هر وقت قصد کند
عضوی از اعضای من بشوید ملائکه او را اخانت کنند عرض کردم کی نماز خواهد کرد بر شما فرمود ساکت شو خدا تو را اسلم کرد
پس فرمود با علی چون دیدی که روح انبیا من مفارقت نماید ترا غسل ده و اهتمام کن در غسل من که خوب بشوی مرا انگاه کن
کن مراد را چه سفید مصری و پرده بمانی و بسیار کن مرا سبکین در محبت مکن انگاه مرا بر دوش کشید و برید ثالب فتر
بر من گذارد و اول کسی که نماز کند او بر من خدای جل علاه خواهد بود در بالای عرش عظمت خود پس جبرئیل پس میکشید
و اسرائیل و یسای از ملائکه که عدد ایشان را کردند مگر خدا تعالی بعد از آن حمله عرش الهی نماند انگاه ملائکه
مرا اسمای بر تریب نماز کنند بعد از آن اهل بیت من و زنان من که نزد بیک ترند من صدای هموار و انما و اشاره نماز کنند
بر من و مرا از بیت فرستند ببلند نمودن صدای خود بعد از آن فرمود ای بلال مردم را از من حاضر کن و چون جمع شدند
نکبه فرمود و سر خود را بدستمال پیچید بود ان شدت درد و باضعف و نفاست بسیار و شدت تب و از او بر میرفت

فرمود ای صاحب من چگونه پیغمبری بودم در میان شما انچه را نکردم آبادندان مرا شکستند و بجا که نمالیدند با خون از سر و صورت من جاری نشد تا بعد که دیش من غرق خون شد باز جننها و شدتها از جهالت و طایفه خود نکشیدم ایاسنا که بر شکم خود نیستند و در دوزخ و در بهشت و در میان شما عرض کردند بلی یا رسول الله در راه خدا زحمت بسیاری کشیدی و صبر بر ریج و مشقت افزون از حوصله آدمی نمودی و همیشه امر معروف و نهی از منکر فرمودی پس خدا از تو انچه خرج داد فرمود خدا انچه از تو خرج داد که سخن ترا شنیدند و در نصیحت و یاری من کوتاهی نکردند انگاه فرمود که خدا خاکست و منم خورده که از مظلله هیچ ظالمی بگذرد پس شما را بجزا می میدهم که هر کس از شما را مظلله و حقی بر محمد و طایفه باشد بر خیزد و بخواند و یا خیرت نیندازد که قضا من در دنیا را خواست تراست ان قضا من در آخرت و حضور انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین پس شخصی که او را سواده من قفس می کشند از آخر مسجد برخواست عرض کرد فلان تو یاد میدی و ما درم چون از طایفه شریفان به باستان قبایل تو آمدیم بر ما فاطمه غضبنا سوار بودی و قضیب یعنی ناز نایانه کشوق و دوست تو بود پس ناز نایانه را بلند نمودی و منجلی سچی بیشتر بر من آمد و حال من تمام شد و واقع شد با خطاه فرمود معاذ الله که بعد از من صادر شده باشد پس فرمود ای بلال برو بمنزل فاطمه و ناز نایانه مشوق را بیاور پس بلال بیرون آمد از مسجد و فریاد میزد در کوچه های مدینه و مثل یازان میگریست و میگفت ای معشر مردم کیست از شما که قضا من بدهد از انفس خود در انحال پیش از انکه قیامت بر پا شود اینست پیغمبر شما بر روی منبر و داع میکند مردم را و قضا من از انفس خود میخواهد بکشد پس بلال با حشم کرمان آمد بدرخانه فاطمه و سلام کرد و عرض کرد ای فاطمه بر خیز که والد تو قضیب مشوق را میخواهد فاطمه زهر را فرمود ای بلال پدرم در مثل این روز قضیب مشوق را از برای چه میخواهد مرا و ناز نایانه مشوق نیست بلال عرض کرد ای فاطمه مگر خبر نداری که بددت بر من بر نیت و مرا و داع میکند از اهل دین و دنیا و کفایت را تمامی عرض نمود پس فاطمه صدای خود را بگریه و ناله بلند نمود و گفت و انعماء لعنک یا رسول الله یا ابتاه من للفقر و الساکین یا حبیب الله و حبیب قلوب العالمین یعنی و امصبتاه از غم و اندوه و مصیبت تو ای پدر و برادر و کوار بعد از تو که بکار فخر و بپا زکان و در میانندگان خواهد آمد ای حبیب خدا و حبیب اهلای عالم پس قضیب مشوق را بلال داد و در بعضی کتب نیز این نیا دین را نقل کرده اند اما در ان باب حدیثی بنظر من رسیده که فرمود فاطمه بلال سلام مرا بیاورد و بر سران و بگوید درم بیمار است و ناز نایانه خوردن ندارد و ترجم بحال ما ستخرک و مصیبت کشیدگان نما و از پدرم عفو کن و محسنین گفت ای جانان مادر بر خیز و بپسند و بپسند خود را بپسند بدن جد برادر و در معرض قضا من در آورید و التماس کنید بخواه که قیامت نایانه بر نند و بپسند و بخورند یا رسول خدا از او ندهد القضا بر کشیم بر سر نیت حدیث چون بلال ناز نایانه را آورد خدمت رسول خدا حضرت فرمود انشیخ صاحب قضا حق است سواده عرض کرد خاخرم یا رسول الله فرمود بر خیز و قضا من کن تا راضی شوی از من و بر روز قیامت بختد عرض کرد در ان بود که ناز نایانه زدی بر شکم من بر نه بود شکم من انجناب شکم خود را ناز نایانه نمود پس ان شخص گفت فلان تو یاد میدی و ما درم در چنین منبر که شکم ترا بویتم و دهان خود را بران بکند ارم ان جناب و دام مقص فرمود و انمرد دهان خود را بران موضع مبارک گذاشت و در آن پناه می برم از کاهان خود بموضع قضا من از پیغمبر خدا از انش جهنم پیغمبر فرمود حال قضا من میکنی یا عفو میکنی عرض کرد که سواده بریده باد که نسبت ببدن مطهر تو ای ادبی نماید تمنا می من این بود که چون شنیده بودم که پیغمبر بودی که هر کس عرض بدین من بپسند او بر سدا نافر و زخ از او است خواستم باین وسیله بلکه تخفیفی بد کاهان خود حاصل کرده باشم پیغمبر فرمود خداوند کاهان سواده را بیا از چنانچه عفو نمود از پیغمبر تو بعد از ان برخواستند و رفتند بجزا ام سلمه و منبر

تبع سلم ائمه محمد بن النار خداوند امت محمد را از آتش دوزخ سلامت بدار و پیش علمم الحساب و محاسبه ایشان را در روز محشر ایشان کن ام سلمه عرض کرد ای رسول خدا بسیار ترا مقوم و مقوم می بینم و نیک و بدی من با تو کت فرخنده شده است حضرت فرمود که حال مرا خبر مردن مرا و در گذردن و اینک دفن محمد از میانته شما نزد یک شد و سلام من بر تو باد در دنیا که فردا صدای محمد را نخواهد شنید ام سلمه چون اینرا شنید بافتان و ناله و زامد و صیحه زد و گفت و آخر ناله علیک یا رسول الله حزنا لا تدركه الندامه علیک یا محمداه یعنی و امصبتاه چه غرن و اندوه ببارخ داده اینجا اندوهی که بر پیشانی وند تمام نشود **نظم** مرا من فلک از جفا نکردی چه شدی و ز غار خود از جلا نکردی چه شدی چون آخر کار بنویسید زبیت اول نبوا شنان کردی چه شدی پس فرمود فرمود بدین من و حبیب دل من فاطمه را بخوابانید این را فرمود و بهوش شد پس چون فاطمه زهرا آمد و افتان و ناله آغاز نمود و میفرمود نفسی لنفسک الفداء و وجهی لوجهک لوقاء یا ابتاه الانکلی کلمه فاتی انظر الیک و انت مفارق الدنیا و اری عساکر الموت تغشاک تشدید فاطمه با حشم اشکبار میگفت که جانم فدای جان تو باد و جزو می من و بدن من در دوزخ تو برسد **شعر** شفق زاشد ز اشک و جگر خون فغان خون دامن گردون جگر کون بچشم خون نشان و اشک کلک کون صبح داد در دوزخ این را زبیر من مرا در خطه از تو می داد مرا ای کاشکی ماد زبیر ای پدر بزرگوار چرا با دگر غریب بیکس خود نمی بیند کوی که می بینم ترا بهوش و بیدار افتاده کوشیا از دنیا رفته و لشکرهای تو احاطه کرده است و خاک بر سر افتاده است پس انجناب بهوش آمد و فرمود ای فرزندان پدرت زایک دم دیگر می بینم و از تو جدا خواهد شد پس سلام بر تو باد ای نور دیده فاطمه عرض کرد ای پدر دیگر کی و کجا تو را خواهم دید در روز قیامت **شعر** در اینجا که حساب خلافت را می کنند گفت که اینجا که جویم فرمود در اینجا که شفاعت میکنم امت خود را گفت که اینجا که جویم گفت نزد پسر صراط جبرئیل از دست راست منست میکائیل از دست چپ من و ملائکه از عقب سر من میباشند و در پیش روی من میروند و همه میگویند رب سلم ائمه محمد بن النار و پیش علمم الحساب فاطمه عرض کرد که مادرم خدیجه در کجاست فرمود در قصر بیت از تصور بهشت که چهار دروازه دارد پس خود را از آن حضرت ساعی در دامن فاطمه زهرا گذارد و از هوش رفت تا گاه امام حسن و امام حسین آمدند و گریه میکردند و ناله و فریاد می نمودند و میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد و جانهای ما بوض بدن شریف تو در ریخ و الم و درد باشد چون پیغمبر بهوش آمد فرمود با علی بپشتند اینها عرض کرد حسن و حسین اند پس پیش طلبیدانها را و ایشان خود را بر رویان جناب انداختند و امام حسن و امام حسین پاهای آن حضرت را بنویسیدند و بر چشم و صورت خود میمالیدند و زانو میگردیدند و امام حسین خود را بر سینه جد بزرگوار انداخته بود و بسیار میگفتند واضطراب می نمود که از گریه و ناله ایشان ملائکه اسما آنها بگریه در آمدند و امام حسن بیشتر گریه میکرد امیر المؤمنین خوست که بر خیزانند ایشان را بنزد رویان حضرت فرمود اینور دیدگان آرام بگیرد که جد شما بسیار بی حال است و او را بنقد از اندام پیغمبر فرمود با علی بگذار ایشان را که مرایبوسند و بیوبند و من ایشان را بیوم و ایشان مرا سیریه بینند و من ایشان را که میبایم بعد از من چه ظلمها و اذیتها از امت من بایشان برسد و ایشان را بناحق شهید کنند و آسمان و زمین بر مظلومی ایشان خون گریه کند پس لعنت خدا بر کسی که بر ایشان ظلم کند و ایشان را شهید کند سه مرتبه این را فرمودند بعد از آن دست خود را دراز فرمود و امیر المؤمنین را بر دوش بر نحاف خود که بر روی او بود و دهان خود را بر دهان آن بزرگوار گذارد و مدتی سر کوشی فرمود و چون سر خود را بر زمین او در عرق از سر و صورت او جاری بود و علی فرمود که هزار دراز علم بر روی من کشود که از هر دری هزار درازم بمان شد و ایضا مرده است که در ایام مرض موت آن جناب که در خانه ام سلمه بود و از آن حضرت روزی و زشتی می نمود و جبرئیل

خبر داده بود انجناب را از فتنه ها بشکوه بعد از اوفات خود آمد شد و بخواست که تمام حجت عوده باشد والا اینکه میدانست که مقتدر
 نشد و نخواهد شد لهذا بطریقیکه در فصل سابق بیان نمودیم در حدیث حدیث بن بیان لشکر اسلامه را بجهنم فرمود و پیش
 از شاد غایب فرستاد فتنه های صهیون را و ایشان که حال پیغمبر سکنین شده بنیاد شهر ایشان آمدند و چون صبح شد
 در مسجد و ابو بکر بجای پیغمبر ایستاد بلال رفت و پیغمبر را خبر نمود بان ضعف و بخلی که ناهنج میگوید که غالب اوقات در غش
 و ضعف بود از صدای دزدان بلال بپوش آمد و چون مطلع شد فرمود بر پدر مرا بجهنم و تکبیر بر امیر المؤمنین و فضل بن عبا
 نمود و سر آنحضرت از شدت بخلی بهمن و دیار و میل می نمود و باهای مبارک ان حضرت بر زمین می کشید تا داخل مسجد شدند
 و چون اصحاب ان حضرت را بدان حال دیدند بسیار ایشان گران آمد و فغان و خروش عظیمی از ایشان برخاست و ابو بکر را خبر
 نمود از خراب و خود شکسته نماز نمود و تکبیر از ضعف بسیار و وار می نمود و بلال بر دم می ریخت و بعد از فراغ از نماز روی
 مبارک خود را بر کمر می انداخت و عمر را بدیدار فغان شکسته اند فرمود من شما را امر نکردم که همراه لشکر اسلامه بروید چرا رفتید ابو بکر
 گفت رفتم و چون مطلع شدم از ناخوشی احوال شما آمدم بجهنم دیدم که بکم عجز گرفت خواستم ترانه بدم و احوال تو از فغان
 و مریضی بشنویم گفت و اجیش اسلامه سه مرتبه و بان پیوسته شدند صدای گریه و شیون و افغان اصحاب بلند شد و چون
 صدای مریض بلند شد و فغان و اهل بیت پیغمبر و زنان مسلمانان صدا بگریه و افغان بلند کردند و چون دقیقه گذشت باز
 انجناب بهوش آمد فرمود کاغد و درانی و قلمی حاضر کنید تا عهد و وصیت دست و امالی از برای شما بنویسم که ناقص است کرام
 نشوید و باز از هوش رفت پس بعضی برخاستند که انها را حاضر کنند عمر گفت ان الرجل قد غلبه الوجع و انه لم یجوز حسنها
 کتاب الله یعنی این مرد را از او فرود آورده و هذا بان میگوید تا از حاجت بوضیعت و نیست کتاب الله ما را ابر است پس در میان
 مردم خلاف و نزاع واقع شد و صدا بقیل و قال در مسجد بلند شد هنوز ان جناب در مسجد پیش ایشان بهوش افتاده بود
 بعضی از اصحاب ان تم بجهنم و هرنه درانی می نمودند و بعضی بگری می گفتند ان الله و اما الله را چون پیغمبر در چنین حالی
 در فکر ناست و از راه مرحمت میخواهد طریقی نموده باشد که ما را از تاریکی جهالت و کراهی نجات داده باشد و خبر دنیا و آخرت
 از برای ما حاصل شده باشد و ما چه قدر بخت بر گشته و بته روزگار شدن ایم که با به بخت خود می بینیم و سود و زیان خود را از
 هم فرق نمی کنیم و دیگری می گفت که صلاح ما در نظرش نیست بلکه قصد مضبوط کردن از برای خودش دارد میخواهد سلطنت
 و حکمرانی در خانواده خودش برین بنده باشد و ما را از ان بکار بناید اگر علی بر ما غلبن نماید خلاصه کلام پرده شرم و حیا
 اندوخی خود کشیدند و چنان روی سیاهی بد بختی بجهنم خود و تمام عالم را انقضای روزگار حاصل نمودند این عبا گفت
 که این از همة فتنه ها و مصیبت ها که در دین خدا واقع شد بدتر بود که خایل شدند و عهد نامه و وصیت و بعد این انشا پیغمبر باز
 بهوش آمد و چون صدای های هوی و قیل و قال و نزاع و جدال ایشان را شنید فرمود و در شوی بد از نزد من که نزد من این
 قسم یاد می و بجهنم را و انباشد برادران نامت کسند که کدام مصیبت از تمام اولین و آخرین خلوق خدا و مقابل این بلیت مصیبت
 تواند بود و همسری خواهد کرد چنانچه این ابی ای محمد بد انصاف داده و گفته که ان همة و دردها و غمها بدتر این بود که چون پیغمبر
 ان همه جور و جفا و رنج و عنا از امت بجهنم بیوفای خود کشید و شمشیر امیر المؤمنین عالم را از لوک اغیا پاک نمود همین که
 امصاف شد بدست منافقین غدار بسیار و هنوز از دنیا نرفته چشم و هوش و گوش او بر جای و در برابر ایشان بد انجا
 افتاده باز ای نکه از درد فراق ان نوبه بدن عالم با حسنی اشک خوین از دهن هاروان و خاک سبزه بر مرق خود در بران باشند
 و از ان تنه بان دهند و گویند ما او را در کار دنیا و ایم کو یا هیچ بکار ایشان نیامده بود الفقه چون دقیقه گذشت کسی عرض

فرمودند

خانواده

میان پیغمبر
مصابیر

کرد که اگر حال منفراتی کاخ و دوات و علم حاضر سازیم فرمود دیگر حال کارا زکار گذشت مصرف ندارد اما وصیت میکنم شما
اینها الناس که نسبت باهل بیت من میکنی نمائید و جانب مراد باره ایشان رعایت کنید پس باکره و ملال دستا و غم و اندوه
بعد و شمار و خانه ام سله در دستر باری افتاد و چون مردم منفرق شدند و بغیر از عباس عظمی بنی عباس را اهل بیت کسی نماند اعتبار
گفت یا رسول الله اگر میدانی که بعد از تو امر و مباحی غاشم بممانند غار ایشارت ده و اگر میدانی که مظلوم و مضروب و مفقود خواهم
شد پس نه فرما از خبر ده و دستور العملی مقرر فرما که از آن فرار معمول دارم حضرت اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود
انتم المستضعفون بعدی شما بعد از من مغلوب و مغرور و ذلیل و خوار و انواع جور و جفا و از این فوایان امت و اشار خواهم
کشید پس صبر کنید و برضای الهی تن در دهید و باعث تفرقه امت مشوید تا من بر رسید و چون در آن چند روز اغلب اوقات
در غش بود و هر وقت بهوش می آمد میفرمود ادعوا الی حبیبی و قرع عیبی و انی فصاحی غایبته ملعونه دانسته و فهمید میکنم
بدیدم ابو بکر را حاضر کنید چون حاضر میگردد و بپوشیده میاید و میدید او را روی مبارک را میگردانید و با زبان عباد ترا میگرد
میفرمود تا آنکه ام سله میکنم بجماعت بجا بیست و شش امین و اهل بنقد را و از آن نکند و چون علی را حاضر میباشند و را می
و سر خود داد و امن او میبکشد اردو با او سرگوشها میبکشد و در آن روزها که از خدمت آن جناب بیرون میرفت و
و که گفتند العثمین از ابن عباس روایت کرده که فاطمه زهرا را در آن روز دیدم میگردید و از آن و از آن سینه زنان تمام
میگردیدند و کوپان زبان حال میکنم **نظم** تو یک بالغان خود پیوسته می بینم کون سر رشته آید از آن یکسکه
می بینم سینه دهم همت نافرمان امدان مرم در شادی و زلفت بر دل جان بسته می بینم چنان شد که دو کون اشک امشب که
پیش از برافزین سهرام را آهسته می بینم بنای می رم زلفت که از تیغ فراق تو حکرها خاک و دلها در پیش جانها خسته می بینم و میکنم
ای پدر جان من بعد از تو در دنیا لیت سلعت نمیتوانم زیست و بعد از تو بزودی خواهم آمد و عده گاه من و تو در کجاست فرمود
ای دختر عظم خود که اول کسی که بمن ملحق شود تو خواهی بود و وعده گاه جسر حتمی میباشد عرض کرد ای پدر دیگر بدین شریف تو را
بر حتمی حرام نکرده فرمود بلی ولیکن در آن خوابا بستم ناگاه امت خود را از بل حتمی بگذرانم عرض کرد اگر تو را در اینجا بیدم کجا جویم فرمود
نزد بل حتمی از پاهای حتمی که ظالم را از مظلوم جدا میبندم گفت اگر نه بینم در آن جاکم فرمود در مقام شفاعت که امت خود را شفاعت
کنم گفت اگر نیاید گفت نه در آن و در اینجا سوال میکنم از خدا خلاصی امت خود را از عذاب حتمی گفت اگر اینجا بیدم فرمود نه در حق
گوشت که عرض آن بقدر مایل ابله شام و صبحها من باشد و بر لبان حوض هزار غلام نشسته و هر یک جامی در دست دارند
مروا بیداب دار پیچیده هم پیوسته و هر کس شربت از آن آب بنیاشد هرگز تشنه نخواهد شد و آریضا مر و زیست که جناب
امیر المؤمنین امد خدمت پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله خواب دیدم که زده میرو داشتم بیکد فیه ان زده از منم افتاد و من
زده ماندم فرمود ان زده که پناه تو بود من بودم که مفادقت میبندم در این دوسه روز از تو توفی پناه خواهی ماند و از عقب انحضرت
فاطمه زهرا داخل شد و عرض کرد که در فاطمه دیدم که ورق مصحف در دست داشته و تلاوت میکردم ناگاه ان ورق از نظر
غایب شد فرمود ان ورق مصحف من میباشد که در این روزی از حتمی تو پنهان میشود و مرا نخواهی دید در این انشا حتمی داخل شد
و عرض کرد ندای جدی ز کوار و خواب دیدم که شخصی در هوا میرفت و لباسهای برهنه در دستان داشت میفرمود و اینور و این
ان تحت جنازه من است که بر دارند و شما با دایدهای کریان و کپسوهای بریشان شویای برهنه و در خسا و عباد الوده و در آن
خواهم رفت انگاه جناب امیر با نزدیک خود نشاند و دست فاطمه را گرفت و بپشته خود چسباند و حسن بن واد بر
گرفت و بدید حسرت در ایشان میگردید و فرمود از بر غریبی و مظلومیان در خود بدید خود میگردید و بر لبان جدا جدا و داغ

و با نافرمانی
ادعوا الی حبیبی و قرع
عیبی در خصه نمید
و دانسته میباشند
که بدیدم عمر را با او دید
و نازیدستور چون آن
چه امد و میباید و ناز
روی خود را
میگردانید

شعر و لہاد زانست کہ جانان می رود سبلا ب خون زنده کزبان می رود پس فرمود فاعلی این امانت خدا و است
نزد تو و بتوسپردہ ام باید حرمہ او زانگاہ داری و حرمتہ مراد بارہ او غایت کن پس اشارہ بجانب حسین فرمود و فرمود
یا علی ایند و طفل کہ بعد از من بدتم میشوند و بجوئی کنی و نگذاری کہ دل شکستہ شوند و امسردہ خاطر گردند پس صدای
بکرہ بلند نمودند فاطمہ میگفت ای پدر دل مرا پاره پاره نمودی و بکرم زاسوختن بعد از این کہ پرسناری فرزندانست
خواهد نمود **نظم** رفیق و درد داغ توام یاد کار ماند صد حسرت از تو در دل مقید و از ماند بلبل کشید و بج
کلسنان و عاقبت کلر اصبار بود از تو بهره خار ماند در نداشت از سر شک کارم ولی چسود کان کوهر زمانہ زن
یاد کار ماند در جگر کزان دل ریشم اثر نماند وین سوز و بقراری دل بر قرار ماند انکس کہ بود از روی جان زدست
این جان زار ماند ندانم چکار ماند خاری می خلد مراد دل زگی انگل نماند در دلم اینخار خار ماند حضرت فرمود ای
فاطمہ اینقدر دینتای مکن بخدای کہ مرا بر اسق فرستاده کہ از کربہ و ناله تو و حسن و حسین اسنانها و زمینها و آنچه در آنهاست
بکربہ و امان آمد و اندانگاہ ملک الموت بصورت اعرابی مد برد خانه پیغمبر و گفت السلام علیک ایہا النبی و علی
و بر کانه ای خوانو ادہ بنوت مریدی ستم غریب و از راه دور آمد ام دستور می دهد تا داخل شوم در انوقت فاطمہ زهراس
ان حضرت را در کنار گرفته بود و امسنہ امسنہ میگفت و پیغمبر پیوش بود جواب داد کہ ای مرد خال وقت ملاقات
بنیست چه پیغمبر بحال خود مشغول است پس دقیقه فاعلی نمود و باز همان جواب را فاطمہ اعاده نمود مرتبہ سیم بار و از بلند
و صدای مہیبی چنانچہ هر کہ در خانه بود از صدای و بلرزہ افتاد اذن طلبید و حضرت از صدای و چشم باز نمود فرمود
چه صد است و شما را چه میشود فاطمہ عرض کرد یا رسول الله اعرابی باہشی غریب و شکی عجیب در خانه امسناده و اذن
مطلبید و هر قدر در میجویم و میگوشیم وقت دخول نیست خبر کی بنماید فرمود ای فاطمہ او را شناختی گفت نہ خدا
و رسول اعلمند حضرت فرمود یا فاطمہ هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات این شکندہ لذتها و تفرقه کنندہ جماعتها از خلق خدا
بتیم کنندہ طفلان یوہ کنندہ زناست حریفست کہ بی کلید در را کشاید و بی حربہ والت جان را باید اگر در را بر
وی بندند از دیوار بر آید و بر خانه کہ در آید در و از دیوارمان ایشان بر آورد ای فاطمہ این عز را بشکست کہ قبض روح
بدرت آمد و پیش از من رخصت از کسی نگرفته و بعد از من نیز نخواهد گرفت حرم است اسنانہ مارانگاہ میدارد و سالت
کرامت و عزت بدرت اذن مطلبید و اگر نہ اذن خواستن عادت و نیست فاطمہ چون این سخن را شنید صیغہ زد و گفت
و امصبتاہ قد خربت المدینہ و عمر علی الزجیل صاحب السکینہ پس عز را بش داخل شد و در برابر پیغمبر ایستاد و در کمال
خضوع و خشوع عرض کرد السلام علیک یا ابا العباس حضرت فرمود و علیک السلام و رحمتہ الله و بر کانه پس عرض نمود
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید کہ اگر مکمل ملاقات و شوق وصال ما را داری و رخصت میدی تا ترا قبض روح نما
و بدون اذن و رخصت تو دقیقه در زمین توقف نکنم فرمود بلی نہایت شوق ملاقات پروردگار دارم اما شاعری باطل
کن فاحیب من جبرئیل بناید و او را بہ بدتم پس عز را بش بجمل باسمان رفت و در عرض راه دید کہ جبرئیل میاید گفت ای
جبرئیل پیغمبر تو را طلب فرموده و گفته تا تو را نہ بدند قبض روح او نشود پس جبرئیل بتجیل روانہ شد و چون خدمت
ان جناب رسید سلام کرد و در ان ایام مرضی روز صبح و شام خدمت ان جناب میرسید و میگفت السلام علیک
یا رسول الله خدا بتوسلام میرساند و میپرسد کہ ای حبیب ما احوال تو چیست و خدا بتعالی بہتر از تو مطلع در
احوال تو میباشد و لیکن میخواهد کرامت و شرافت تو را بداند نماید بر مخلوقات خود و بعلاوہ بران میخواهد کہ عباد

ثانی اذن
طلبید

مهرن سینه مستر شود در امت تو پس فرمود ای جبرئیل هر چه در دوار در عالم میباشد در خود میبینم جبرئیل عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله جناب خداوند سبحان ایضا آمد که خدمت تو برسد و بدن نازک تو بخوبی منالمر کرده چه در کل مخلوقات خود از تو بهتری ندانم و ترا همه کس بیشتر دوست میداند و عالم را بطینل وجود تو ایجاد کرده است لیکن از بسکه تو را دوست میدارد میخواهد که ناله تو را بشنود و تو دعا کنی و ادا و اذ و طلب و خواهش کنی تا درجه تو را بفرماید و ثواب و کرامت و فضیلت تو را افزون گرداند بر تمام عالم پیغمبر فرمود که استراحت من در سلامتی و غایت نبل و درود و بیخ و الهم میباشد جبرئیل گفت همد و شکر کن خدای خود را که او دوست میدارد حمد کردن و شکر نمودن تو را و خبر و کرامت و شرف و سعادت تو را می فرماید و هر کس را و اشکر کند دنیا میکند خاصه مثل تو جبرئیل این مسعود میگوید که چو میباشم صبح و شام نازل شدن جبرئیل را بر شانه ختم صدای الهی که جبرئیل آمد و امیر المؤمنین گفت هر کس در خانه میباشد غیر از من بیرون رود و چون جبرئیل نازل شد و سلام کرد پیغمبر فرمود ای برادر در چنین وقتی مرا تنها گذارده عرض کرد که در خدمت تو مشغول بودم تا بحال و حال جناب خداوند سبحان ایضا و سلام میرساند و تو می پرسد احوال ترا در خالتی که او بهتر از تو میداند پیغمبر فرمود که چنین میفرماید که میباید رفت جبرئیل گفت بشاوت باد ترا که در جات و کرامات و فضیلت چند از برای تو مهیا کرده که با آنها نمیتوانی رسید مگر یکشیدن رخت از این دار دنیا و بسیار شوق ملاقات ترا دارد و ملائکه اسمائیها را امر کرده تا تمامی ایشان صف کشیده اند و حور بان بهشت نعلت نموده سرازیر میباشند و در راههای بهشت را باز نموده هشت طبقه آن را زینت نموده اند و در راههای جنت را بستند و آتش دوزخ را فرو نشانیده اند و چندین هزار ملک بجهت استقبال روح منور تو از آسمان نازنین صف در صف ایستاده اند پیغمبر فرمود بدستیکه ملک الموت آمد و اذن خواست در قبض روح من و من اذن نداده تا خود را به بنیم جبرئیل گفت خدای تو بسیار شوق ملاقات است بسیار طول مد فرمود همین جا نزد من باش تا او بیاید نگاه زنان خود را طلبید و چون داخل شدند فاطمه را فرمود نزد من بیا و فاطمه نالان و گریان و فریاد کان و و ایچا کو بان نزدیک رفت پس خود را بنزدیک دهان مبارک آن حضرت برد و سر کوبی باو گفت انحضرت پس فاطمه خندید و ماهی نهجی کردید و پرسیدیم ای خیر رسول خدا این چه وقت خند میباشد فرمود اول پدرم اضطراب و گریه مرادید و چون سر کوبش او گذاردم فرمود ای خیر پنهانی مکن که نزد من خواهی رسید و چندان فاصله میان من و تو نیست از این جهت خوش خال شدم انگاه و داع کرده ام نزد دان عصمت و طهارت را و سفارش همه را با امیر المؤمنین فرمود و دست فاطمه در سینه او بود و حسنین را در بر کشید بود و اشک حسرت از دهن مبارک مبارک میریزد و بر مظلومی و غریبی بی کسی نوردیدگان خود پس فرمود ای جبرئیل بسیار خود را بگویم و مکتوب میبینم مرده ام که در ایندم رفتن دلم خوش شود عرض کرد که ای حبیب خدا و ای اکلیل مفارق این دنیا بهشت را بر جمیع پیغمبران و امتهای ایشان تا آنکه امت تو در خدمت تو و اوصیای تو داخل بهشت شوند جناب رسول خدا فرمودند جبرئیل را و مرده است نیکو اتلاف اندام کشاده نشد و اندوهم زایل نگردید مرده بهترین عرض کرد که ای خیر این دنیا و ابر و اصفیا چنان مقرر شده که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرقش نهاده و اول شفعی که منصب شفاعت و نوید قبول آن زاید و دهنیز تو خواهی بود فرمود ای سفیر و خدیوای مبلغ او امر تو ای بانیان نویدی بمن رسان که کرد و درت از دلم نهد و عقد ملائکه خاطر میکشاید و خبری بد که دهن ام را نور و دلم را سوراخ فرماید روح الامین عرض کرد که ای معذایم کل و ای هادی سبیل بنان کن که در غم کسیتی و در فکر جیبی انحضرت فرمود ای برادر هرگز یافته که من در غم کسیتی باشم بغیر از امت خود همیشه دلم کدخنه و بر ایشان خاطر ماضی را ایشان می باشد جبرئیل گفت یا رسول الله و لکوف تعطیک ذلک فرجی

فرمود خال خوشدل شدم و خوشنود گردیدم و از غم و اندوه و ارمیدم زهی رحمت و شفقت که در چنین وقتی که بدو در فکر
فرزند خود نیست از رحمت غالیان و انبیا و شوق بخش جهان و جهانیان انهمه بشارتهای عظیمه و الطاف عظیمه کبریا پی
در روز بیاورده و بخشش غاصیان امت را طلب کرد پس خان من و خان همه غالیان فدای او باد و شکر نعمت و احسان او حق
و تعالی باو برسانند و جزا خبر بازاء اینهمه محبت که بخلق خدا داشته باو دهد و آنچه از احادیث معتبره معلوم میشود این است
نسبت با آنچه در روز محشر از ان خبر البشر نسبت ببا غاصیان بی پا و سر ندارد شود بسیار جزئی و سهل است و قدر چنین پیغمبر را
دانستن منتهای کفران نعمت و جهلست مرده است که چون روز قیامت شود روحی رسد به پیغمبری که امت خود را جمع کند بجهت
حساب از جمله ایشان امت پیغمبر آخر الزمان که چندین برابر همه امتهاست و در علم ان بزرگوار جمع شوند از بندگان و بدان
در هم بر صفت محشر قدم ننند پس روحی رسد که بندگان و بدان را از هم جدا کن و بدان را حاضر سازد پس جمعی از انبیا و بندگان که از
ایشان سوای عمل صالح چیزی صادر نشده باشد جمع کند و در موقف حساب حاضر سازد و روحی رسد که یا احد اینها اخبار امت
تو باشند و ما اشرار را خواستیم پس کجا باشد ایشان این الباقون این العاصون خواهی دوسر عرض کند که در موقف خود ایشان
پس و بی رسد که بیاورد ایشان را پس انجناب بناید و جمعی که اعمال ستمه از ایشان سرده باشد اما صاحبان ایشان بی الحاله
تر بود بموقف حساب و راورد پس خطاب الهی در رسد که اینها نیز از بندگان و مطیعانند من غاصیان را خواستم فاین هم
عرض کند در موقف خود ایستاده اند و روحی رسد که حاضر سازد ایشان را پس بناید و در ستمه که اعمال صالحه و ستمه
ایشان مساوی باشد حاضر کند پس و روحی رسد که اینها نیز از مطیعان غاصیان را خواستیم پس کنانرا که اعمال ستمه
ایشان بیشتر باشد اما اعمال صالحه نیز از ایشان صادر شده باشد جدا نموده و در موقف حساب حاضر سازد باز و روحی
رسد که باقی امت کجا باشد عرض کند که در موقف خود با حیرت و حیرت و دهشت ایستاده اند و روحی رسد که حاضر کن پس تمام
امت را در پیش انداخته با چشم کرمان آورد در مقام و بل چشم تر در میان ایشان بایستد پس و روحی رسد که تیغ غنیمت را
بر سرش و از میان کینه کاران که مارا با ایشان کار بسیار است ستمه عالم بکام برگرد و پس رود و کام دیگر پیش گذارد و با
خطاب آید که تیغ غنیمت یا محمد که باید عذاب ما بایشان برسد غرور از عرصه گاه محشر بر سرش پروردگار اکبر برسد پس انحضرت
دو کام پس رود و دو کام پیش آید و باز در میان ایشان داخل شود و در مرتبه ستمه خطاب قهر آید در رسد که یا احمد تیغ
غنیمت دور شو از ایشان پس ستمه عالم کرمان شود و دست بردارد و گوید الهی اعهذت معی ان لا تقض امتی خداوند با من عهد
کردی که امت مرا سزا نگی در انوقت در نیامی حمت و اسعه بخشش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه بودی با
خلق من اینقدر سعی و اهتمام داشتم با تو پس ما اولی باشم بعفو و رحمت این گروه غاصیان را و تو بخشیدم در انوقت تمایلی
انبیا و مرسلین همه در فکر خود باشند و واقف شوند و انجناب در فکر امت خود باشد و واقف گوید و چون جناب ستمه
المرسلین از بشارت روح الامین مطمئن گردید بجزئیل گفت نزد بک من ای و یا امیر المؤمنین فرمود سر فراد را من بگیر
که امر خدا رسیده و همینکه روح من بیرون رفت بدست خود بگیران را و مسح کن باو صورت و بدن خود را و مرا و قبله
کن و متوجه امور من شو و از من جدا مشو تا مراد من کنی و استغاثت بجناب اقدس الهی پس امیر المؤمنین سر مبارک ان خضر ترا
در دامن گرفت و غاطه خود را انداخت بر روی ان جناب و میخواند عریض و ابصر یستسقی الغمام بوجهه ثمال البتة
عصمه للارامل انجناب بصدا یستیا صغیفی فرمود اید خیر این سخن تم قوا بوطالب است انما کرم و ما عهد الارسول
تدخلت من قبله الرسل الابه و بملک الموت با آنچه مامور شده اقدام کن جزئیل کرمان شد و گفت این امر آمدن من بود

اعمال

عرض اکبر

بر روی زمین دیگر مراد زمین و با اهل زمین کاری نیست پس جبرئیل مبعوث الموت گفت ای پسر ایشیل سفارش جناب
اندلس الهی را در باره قبض روح حبیب و فراموشی مکن و بر حق و مدارا سلوک نما پس حضرت فرمود ای برادر ای جبرئیل
بسیار جان کنیدن صعب و تلخ است کاش جناب قدس الهی مجموع نیکی و صعوبت جان کنیدن امت را بر من قرار میداد که تا
در وقت مردن رحمت نرسد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله تشویش امت را مدار که هر که دوست تو و اهلیت تو باشد ملک
الموت از پدر و مادر مشفق و مهربان تر خواهد بود و عزرا ایشیل گفت یا رسول الله چنان کنم که او را خواب خوش بیدار
سرمی که در عین تشنگی باور دهند او را بنوشد پس سه مرتبه فرمود یا رفیق الاعلی و دست خود را فرو داد و دست
امیر المؤمنین در زیر چانه انحضرت بود و در دست و بیرون آمد روح مطهران حبیب خالق اکبر پس مالید بصورت خود
و چشمان مبارکش را بست و روی او را بقبله نمود از آن جناب مرویست که در آن وقت خانه رسول خدا و اطراف آن از
صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بر پر می آمدند و گروهی بالام می رفتند و صدای غلغله ایشان بصلوات و درود بر
روح مطهران خلاصه عالم وجود بلند بود حضرت امام محمد باقر فرمود که آن شب در ازترین شبها بر آل محمد گذشت حتی
آنکه چنان دانستند که آسمان دیگر بر ایشان سایه نمی اندازد و زمین ایشان را بخود نمی گیرد بعله آنکه پنبه خویش و بیگانه
و دوست و دشمن را در راه خدا بیست نسبت سلوک فرمود و بیست خشم ملاحظه نمود تا گاه شنیدند هاتقی صدازد
صدای و را شنیدند و شخص را ندیدند و گفت سلام علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمه الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و لا تمناؤن ان تجوزوا يوم القيمة فمن خرج عن النار و دخل الجنة فقد فاقوا ما اتهموا الدنيا الامناع الغرور بداند که
خدا شمارا بر گردید و فضیلت داد و پاکیزه کرد و علم و کتاب خود را بشما ماثل داد و شمارا تابوت علم خود و عصای عزت خود
مقرر کرد و مثالی از نور خود برای شمار و از معصیت الهی و لغزش شمارا معصوم داشت ازفت شمارا این کرد ایندیش
و همدل خود را بر مصیبت پیغمبر نوازش و در مجوئی و تفریه داد یکی خداوند و الجلال رحمت خود را از شما مقطع نمود
ساخت و نعمت خود را از شما زایل نخواهد کرد و شما اید اهل الله که نعمت خدا بشما تمام شد و تفرقه مردم بشما مبدل و محبت
کردید و دین و کلام حق بشما رسیده و هر کس شمارا دوست دارد و ستمکار است و هر که ظلم کند باطلست هالک و شما اید اهل
خدا که سپرده است شمارا باخلق و عهد و پیمان و دوستی و ولایت شمارا از همه مخلوقات گرفته و طاعة شمارا بر همه فرمود
پیغمبر خدا از میان شمارا ت و دین را بشما کامل کرد و راه هدایت را بشما واضح نمود و از برای هیچ جاهل حقی نگذاشت پس هر که
نماید بجهل یا جاهل یا فراموشی حساب و بر خداست و خدا ناصر و حافظ شماست و شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و در
برگانه و از حضرت باقر پرسیدند که این تسلی و تفریه را از که آوردند و او فرمود که بود فرمود جبرئیل آورد از نزد خدا
آنکه امیر المؤمنین خطاب بجد مطهر رسول خدا فرمود و گفت پدر و مادر مرا فدای تو باد که طیب و طاهر و پاکیزه بودی
در جنات خود و بعد از حیات ای بهترین من مصیبت تو چندان عظیم شد بر من که تشنگی کنده مصیبتهای دیگران شد
و ماتم و چنان ماتید که همه عالم مات زده و صاحب غراشدند و اگر نه آن بودی که مرا از صبر فرمودی مرا به اینهای
خشم خود را در مصیبت تو تمام میکردم و در مصیبت تو را دوام میکردم و جزا می فرمودم و از منم که یاد کن علی
نزد پروردگار خود و فراموشی مکن و خود را بر روی حضرت انداخت و او را میسوسید و او حسرت از جگر برکشید و بر او نوحه
میکفت هر شیی را دلم که میشد از ادات دوی تو هلاک تو خود و بگو که هلاک تو چون کند از ادات تو خورده شریست
مرگ و مرگ بر آمد جان تو کرده نه لاجل خوشی من زرد و هلاک بخاک خفته تو از تنه باد فتنه چه سرو بتا فتنه من از راه خویش تو

دبي نميکند و گزشت نميکند شرار اهرم از انجم فغانم از افلاك بان ش دل خود سوختن چه مگر نيست هرزه ميگشتم از سبب
 اتشناك اجل چه خاشه خانم نميبرد و بينو در اين هوس بخت ميگشتم گريبان خاك زابر ديدن بخوناباشكم الوده كجاست فاجلنا
 بُورِ دِيَاك و گفت عريش الموت يبقو الدالاولد هذا السبيل الى ان لا تزي احد هذا البته و لم يخلد لامت لو خلد
 خلفا منله خلدا فجناسها من غير خاطئه من فانه اليوم هم لرفقه غذا وليصنا از نوحه معصومه مظلومه انجناب فاطمه
 منقولست كه فرمود شعرا اذ ماتت بومامنت قل ذكره و ذكر في مدينت و الله انيد نذكرها من الموت بيننا فقل
 نفسي بالتوقيل فقلت لها ان المات سبيلنا ومن لم يموت في يومه مات في غد و ان فاضلك جاريه فاطمه زهرا منقولست كه
 بنجر خدا از دنيا رفت شهر مدینه از جاي كند شد از شدت نوحه و گريه زمين و آسمان و كوچك و بزرگ و جن و انس و ملك
 همه بخروش و افغان و سوگواري و گريه و فاري بران مقرب درگاه باري مشغول بودند و يافت نميشد دران روز چيني كه
 گريبان نباشد و از همه انها مولاي من فاطمه زهرا پيشتر پيشاني ميگردد و خاك بر سر ميرمخت و ساعت بساعت گريه و ناله
 افزون ميشد پس هفت روز در خانه نشكست و اشك چشم ان بزرگوار قطع نشد و ناله ان سته زن ان ساكن نكرديدند
 از روز پيش بيشتر بود تا آنكه در روز هشتم طاقت نياورد و جامه صبر و شكيبائي خاك نمود و پيرون آمد از خانه و صبحه
 كه تمام اهل آسمان و زمين را ناله در آورد و سخن ميگفت كه كوي از دهان بنجر پيرون بخايد پس زنان از اطراف براو جمعيت
 نمودند و اطفال و كپران بر ايشان احاطه كردند و مردم از هر طرف جمع شدند و چراغها را خاموش كردند كه مباد اروي نا
 درميان ناخبران پيدا شود و مردم چنان بخيالشان رسيد كه بنجر از قبر خود بر آمد و دهشت و جرق مردم دست داد
 بود كه بوصف راست نيايد و مولاي من فاطمه زهرا استاده بود درميان زنان و فرياد مبر و ندبه ميگردد و ميگفت ان
 واصفيا و امجاد و ابوالقاسم و قتيب الاكرامل و التام و الصل من لا يملك لواله الشكلى بعضي اي بهار بوه زنان و اي پي
 بتمان بعد از من كه از براي من و نماز خواهد بود و كي بر سناري و خجراي من از زده نور خواهد نمود و چشم او جاني و انبساط
 از بسكه بي دري اشك پيچت تا آنكه نرد بك بقر پدرش رسيد و همچنانكه چشم ان مظلومه بجزه پدر و محل نشيمن از در افتاد
 صدي خود را بلند كرد بانه و ناله و افغان تا بحد كه بهوش شد و زن ديديد و اب بسياري بر او بر سته و پاشيدند
 تابووش آمد باز خواست و ميگفت نظر مرا كه پاره شد انجم فراد پاره دلم ز فرقت تو چه سازم بپاره پاره دلم مكو كه قطره
 خون در گاه زهرا نيست چو بده موج ز داماد بر كاه دلم چو شد بخون جگر بسته دفن ديدن ز جاك سپنه نخت كند نظاره دلم
 شماره ايست سوشكم كه در شجران بر ديشه عدم زام از ان ستاره دلم پس گفت قوه بازوي من رفت و كار فرماي در بدن من من
 خيانت نمود و دشمنان مرا شامت كردند و اين غصه تو مرا خواهد كشت شعرا تو اي چشم و چراغ نازنينان مرا در خاطر
 اندوه كينان بخانم اقمه افروخت از مهر سزا ياي خودم سوخت از مهر نه بيني اي پدر مظلومي من زهي مجوري و محرومي من
 اي پدر و رفي و مرا تنها گذاشتي درميان دشمنان صدي مرا تمام كردي و پشت مرا شكستي و عيش مرا منقص فرمودي و
 نندكي مرا مكندي ساخي كه بعد از تو اين شست من خواهد بود و ضعف مرا بقوه مبدل خواهد نمود و حكمت نيز بل و محل
 فرود آمدن جبريل و موضع نزول ميگشيل تمام شده اسباب منقلب شده و همه درها بسته كرد بدنيا را بعد از تو
 دشمن دادم و دشمنان من از كره بر تو نخواهد استاد و شوق من بنو و اندوه من بر تو تمام نخواهد كرد بد عريش ان خزينه
 عليك خزن جديد و نوادي و الله صعب عتيد كل يوم يند منه شيخي و اكنابي عليك لكس يبيد جلا خليه
 منان عن غرائي منكاني في كل وقت جديد ان قلبا عليك يا الف صبر او عزاء فانه يجليد باز فراد زنده و صبحه بر

الحق بجانب

وگفت اورد دنیا بر رفت و رفت و دوشنای و نظارت و تارکی او مبتدل بپیرم کردی گشت و نادرش بود از نور تو بود و خال روزگار
 اهل دنیا سیه کردید و ناریکیهای دوشنای و طب و یابس بهم بینافدای پدرم بران ناستف من بر تو نادر و زمت
 باین خواهد بود که خواهد بودای بدد بعد از تو از برای پیوه زنان و پنهان و فخر او بدو امان که امت تو را نکند و یی کند
 نادر و قیامت ای پدر بعد از تو از مستضعفین شدیم و مردم پشت بما کردند و نا تو بودی صاحب برو و عزت بودیم پس
 سرته خواب بکدام چشم خواهد رفت و کدام اشکست که بر فراق تو جاری نکردد **شعر** دیدم کرده ام دامن پراز دگر
 بنانا دوقدمهای تو باشم مند در ساکنان سدره هر صبح خوش از ناله های دل خراشم چرا کوهها باره باره نشد و چرا
 در باها خشکید چرا این منزلزل نکردید ای پدر ملائکه آسمانها بر تو گریان شدند و افلاک از کردش فادند منبر تو ای
 پدر از بنا لا رفتن ناکسان وحشت داد و محراب تو خالی از مناجاة افتاده و قبر تو خوشنوداست از آنکه نور او در بر گرفته
 و بهشت مشاق شده بود و بدعا و نماز تو محتاج گردید بود نا ترا بر دهر نام بکست ششمین گاه تو ای پدر همه در دها و
 مصیبتها یک طرف و غم و اندوه او الحسن داماد تو و دهرم تو و برادر و حبیب و پدر و فرزندان یکطرف ان کسب که او داد
 کوچکی تربیت فرمودی و در بزرگی او را برادر خواندی و ارهه دوسنان تو شربت بر بود از برای تو در دین تو سبقت غنی
 و از همه زود تر بتو هجرت نمود و در همه حال معین و ناصر تو میبود پس ای کسب و صبحه زد که نزد یک بود روح از بدن
 شرفش پرواز کند و بعد فرمود **عربی** فل صبر و بان عی غرق بعد فقد نجات الانبیاء عین یلعن اسکیم الذمع سفحا
 و ابک لا تجلی یضئ الدماء یا رسول الله یا خیر الله و کففت الانیام و الضعفاء فدی بکک الجبال و الوحش جمعا و الطیر
 و الارض مد بکی السماء و بکک الحجون و الزکون و المشعراستبد مع البطالم و بکک الحرب و الدرس للقران فی الصبح معلنا
 و المشا و بکک الاسلام اذ صارت الناس عزیمان سائر الغریاب لو نری المنبر الذی کنت تعلوه قد علاه الظلام بعد انشا
 ثانی **عربی** فلهذا شغصت الحیوة یا مولای و نتمه این حدیث را در مجلس بعد ازین مذکور خواهیم صاحب انشا
 فان الله و انا الیه راجعون و الصلوة و السلام علی سید الانبیاء و المرسلین محمد خاتم النبیین و عترته السادة المرضیین
مجلس و یکم در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال فرزند رسول
 و نفعه سبقت الله السلول الطهر الطاهرة البتول سیدة النساء ام الائمة الجبلة فاطمة الزهراء صلوات الله و سلامه
 علیها است

الحمد لله الذي ابتلا بالمصائب و المحن عباده الاكرمین و امتن بالنواب و الفتن اولیائیه المقربین و خص من بین خلقه بلعظم
 الاخران و اشدد الامتحان اعظم النبیین و اکرم الوصیین و ذنبه الطیبین المرضیین و السادة المهتدیین و الصلوة علی اصق
 الاذکما و انک الاصفیاء و احب اهل الارض و السماء محمد و اهل بیته المعصومین الفادة الغر الميامین المخصوصین بطرف
 البلاد و تحف العلاء الذین لم یرضوا بمكانة اللیل و النهار فی اطلعه خالق الاشیاء حق انهم البقین و رموا الوجوه
 الثری و خضبوا اللآء بالدماء و صبروا فی البیاساء و الضراء و المستدة و الرقعة و مجاهد الضالین و معاينة المغانین
 فصلوات الله علیهم صلوة بامیة الی یوم الذین و لعنة الله علی اعدائهم الفرة الاشقیاء و الظالمین لهم من الکفرة الادعیاء
 ابدا لا بدین و در این مجلس سه فصل اول در کیفیت ولادت ان معصومه فا و ان عروسی انظرو
 و برخی از احوال آن بزرگوار و منامشان سیدک اخبار در مالی و فایت کرده ان صادق ال محمد که چون جناب سول خدا
 خدمه و انزویج نمودنهای مکه از خود و یی جستند و دیگر بر او داخل نشدند و سلام بمنبر کردند و بمنبر استند که در

جمع کتب معتبره

و ضابط

بر او داخل شود خدیجه وحشت نمود از تنهایی و او را بخرج آورد و غم و اندوه او زیاده شد از ترس چون فاطمه حامله شد فاطمه
 در شکم او با وحشی می گفت و انس می گرفت و آن را بصبر می فرمود و از پیچیدگی پنهان می داشت خدیجه این مطلب را آنکه
 روزی پیغمبر خدا داخل شد بر او دید که خدیجه با کسی سخن می گوید و کسی نزد او نیست پرسید که ای خدیجه با که سخن
 می گوئی گفت با این طفل که در شکم من میباشد صحبت می دارم و مرا انس میدهد پیغمبر فرمود اینست جبرئیل خبر میدهد
 بمن که او دختر است و بنده ظاهر معصومه مهونه میباشد و گفت و خداوند عالم نسل مرا از او قرار خواهد داد و از نسل
 او ائمه و پیشوایان دین خواهند بود بعد از وفات من و انقطاع جمیع نبوت بعد از من و بهمین نسبت بود تا وقت ولادت
 او رسید فرستاد نزد زنان قریش که بیایند و منوجه من شوید در زایشدن من و آنچه کار زنانت نسبت بزنان بعمل
 آورید ایشان جواب گفتند که تو ما را مخالفت کردی و شوهر بخت نمودی که بدیم ابو طالب بود و خبر و بیال بود و ما نیز شو
 ق تو خواهیم شد و جوئی بکار تو نداریم خدیجه بسیار غمگین شد که در این اشیاها بدن بلند بالا و کندم کون که کوبا ازین
 هاشم بودند آمدند نزد او خدیجه چون ایشان را دید ترسید یکی از ایشان گفت من ترس این خدیجه که مادر سولان پروردگار
 و ما خواهرهای تو ساره و خوجه ابراهیم و اسبه دختر منجم و مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی میباشد خداوند عالم بیان
 ما را فرستاده که منوجه تو شویم و اعمالی که از زنان باید صادر شود در وقت زایشدن بعمل آوریم پس یکی از ایشان بطرف نا
 او نشست و دیگری در دست چپ او قرار گرفت و دیگری در پیش رو و دیگری در پشت سر فاطمه را زایش در حالتیکه
 ظاهر و مطهر بود از خون و کثافاتی که از زنان آید در وقت زایشدن و بعد از آن از خون نفاس و غیره و چون بر زمین آمد و روی
 از ساطع شد که همه خانهای مکه را بگوشن نمود و نمائند در شرف و غریب عالم جایش که از آن نور چهری ظاهر شد و ده نفر از
 حواریان هر یک طشتی و ابرقی در دست داشتند که از بهشت آورده بودند از آب کوثر دادند با نرینی که پیش روی خدیجه
 نشسته بودند تا آن مولود را بگشت باب کوثر و دو پارچه نظیف پاک بر او کردند که از پیش سفید تر و از مشک و عنبر خوشبو
 یکی را با او پیچیدند و یکی را مغمغه کردند یعنی سر او را با او پیچیدند بعد از آن با و تکلم نمودند و او بزبان آمد و گفت شهدای
 اله الا الله و اتی رسول الله و سید الانبیاء و ان بعلی سید الاولیاء و ولدی سادة الاستیاء و بعد از آن سلام کرد و هر یک
 از آن زنهای نام هر یک را برد و با او پیچیدند و بعد از آن و صحبت می داشتند پس اهل آسمانها ایشان را دادند یکدیگر را بولاد
 فاطمه و نوری در آسمان ظاهر شد که ملائکه تا آن وقت ندیده بودند از آن زمان دادند او را خدیجه و گفتند بیکری
 خدیجه طفل خود را در حالتیکه طیب و ظاهر و مهونه و مبارک میباشد خودش و نسلی که از او بهم رسد خدیجه بسیار
 خوش خال شد و او را گرفت و ایشان خود را بدندان او گذارد و او را اشرداد فاطمه هر روز نمومیکرد و بزرگ میشد بعد از آن
 سایر طفلان در یک ماه بزرگ میشدند و در یک ماه بزرگ میشدند بیکه سایر طفلان در یک سال بزرگ میشدند و
 جابر انصاری و ابن عباس روایت که روزی رسول خدا فاطمه را در بر گرفته بود و او را میبوسید و میبوسید خدیجه عرض
 کرد یا رسول الله کوبا فاطمه را دوست میداری و منماری میگوئی که هیچ یک از دختران خود نمیکوئی بسپا او را میبوسی پسینه
 خود میسپانی فرمود بل ای پادشاه اگر بدانی من چه قدر او را دوست میدارم محبت تو با او زیاده میشود چون شب معراج مرا با شما
 چهارم بردند جبرئیل از آن گفت و میباشی امامه و ملائکه بسیار صفت کشیدند و جبرئیل بمن گفت پیش بایست و نماز کن
 گفتم جبرئیل یا وجود تو من پیش بایستم جبرئیل گفت خداوند عالم بیان فضیلت داده است پیغمبران خود را بر ملائکه و ترا فضیلت
 داده است بر سایر پیغمبران پس نماز کردم با اهل آسمان چهارم و همه بمن افتاد نمودند از سمت دست راست خود نگاه کردم و

حواشی

بعد خود ابراهیم خلیل الله را در روضه از دنیا بیهشت که جمعی از ملائکه با و احاطه کرده بودند بعد از آن با سنان پیر فیم
 و از آن جا با سنان ششم و هفتم و هشتم و نهم را بجا میآوردند که با محمد خوب پدریست پدرت ابراهیم خلیل الله و خوب برادر
 برادر علی بن ابی طالب و چون رسیدیم بجاها جبرئیل دست مرا گرفت و برد بیهشت و در آنجا در حق از نور دیدیم
 که در اصل آن رخت و مملکت بودند که زبورهایش که بر انداخت بود جمع می نمودند از جبرئیل پرسیدم که این رخت
 از آن کیست گفت از برادر علی بن ابی طالب میباشد و ایند و ملک موکلند بر اینکه حل و حلای بیهشت که بر ایند
 میباشد بجهت او جمع کنند تا روز قیامت چون مدتی پیش رفتم بطی بنظر آمد که از کوزه ناز و نرم تر و از مشک و عنبر خوشبو
 و از غسل شیرین تر پس بیکدانه از آن رطب را برداشتم و خوردم از رطب نطفه شد در صلب من چون مراجعت نمودم
 در آن شب با خدیجه مقاربت نمودم آن نطفه منتقل شد بشکم خدیجه و حامله شد فاطمه پس فاطمه انبثه حور است
 نه انبثه محض پس بدندان معنی این سخن فرمودند از عرف جبرئیل هم رسیده بعد از آن فرمودند که جناب قدس الهی
 بجهت من تحفه فرستاده از موهبای بیهشت و جبرئیل آورد و بپشته خود چسبانید و دانست پس آن سبب عرق کرد
 و جبرئیل نیز عرق نمود و عرف هر دو یکدیگر مخلوط شدند پس جبرئیل بر من سلام کرد و چون جواب سلام او را گفتم گفت یا رسول
 خدا بتو از برای تو هدیه فرستاده است و این سبب که از بیهشت است من داد که از برای تو آورده ام پس گرفتم آن را
 و پوشیدم و بوسیدم و بروی چشمهای خود گذاردم و بپشته خود چسبانیدم جبرئیل عرض کرد یا محمد بخور این سبب
 حضرت فرمود هدیه پروردگار خود را بخورم عرض کرد بلی جنتعالی امر نموده است که آن را بخوری پس آن را شکا
 و بد و فهم نمودم نوری از میان آن سبب برآمد که ترساید مرا پس جبرئیل گفت بخور و مریس که این نور منصوبه فاطمه
 زهرا میباشد گفتم منصوبه کیست گفت دختر است که از صلب تو بر می آید و نام او را سنان منصوره و در زمین فاطمه
 میباشد پرسیدم که او را در زمین چرا فاطمه میخوانند گفت بجهت آنکه دوستان و شیعیان او را نشاء و فخر برده شد
 و دشمنان او از محبت او بریده شده اند و چون در روز قیامت دوستان و شیعیان او که مؤمن خالص اند بعزت و
 نمودن فاطمه ایشان را از عذاب جهنم خوش بکشوند و خدا ایشان را در چنان روزی دستگیری و یاری میکند با بجهت
 او را منصوره میباشد اهل آسمان ها چنانچه در قرآن مجید فرموده بومش ففرج المؤمنون بنصر الله و احادیث بسیار
 وارد شده است که فاطمه میگویند او را بعزت اینکه از خون حصی که زنان غایت بان دارند خداوند عالم او را دور
 نموده و ایضا مرویست که او را زهرا مینامند بعزت اینکه خدا تعالی او را از نور عظمت خود خلق نموده چون زهرا
 او افتاد بر آسمانها و زمینها پوشانید چشم ملائکه را تا ملائکه بجهت افتادند و گفتند این چه نور است و حی که در این
 نور است از من که در آسمان او را فرود آمد از صلب پیغمبری که او را ظاهر خواهم کرد که بهتر از پیغمبران من باشد و از آن
 در آوردم پیشوایانی چند که بندگان مرا هدایت کنند براه راست که خلفاء من باشند بر روی زمین بعد از آنکه و حی
 من مقتضی شود و حضرت صادق فرمود که او را زهرا گویند بعزت آنکه چون در محراب خود بایستد از برای نماز نور او روشن
 دهد با اهل آسمانها چنانچه سنده کان روشن دهند با اهل زمین و ایضا وارد شده است که مریم بانول گفتند فاطمه
 نیز بانول می گویند بعزت آنکه در مدت عمر خود حصی ندید و منقطع شد از او غایت زنان و بعضی گفته اند که بانول گفتند
 بعزت آنکه منقطع شد از زنان عصر خود بفضیلت و در حسد نسب و دین باینکه منقطع شد از دنیا بسوی خدا و اولاد
 آن بزرگوار در سال پنجم از بعثت پیغمبر اتفاق افتاد و در نه سالگی او را جناب امیر المؤمنین ترویج نمودند چون هجرت

پس فاطمه
 حور است انبثه است
 هرگاه شوی میکنم به
 هشت فاطمه را بوسیدم
 و بوی هشت را از او
 می شنوم

رو ماه و نیم از عمر شریف او رفت از دنیا رحلت نمود و این اصح روایات است و از آنجا انصاف منقول است که پیغمبر خدا چند روزی شد که چیزی نخورده بودند و در اوطاقهای زوجات خود کشتند چیزی بهم نرسید که تناول فرمایند پس باو طاق فاطمه آمد فرمود آید چیزی داری که بددت تناول نماید که بسیار کسینه است عرض کرد بخدا قسم که مانع چند روز است که چیزی تناول نکرده ایم پس آن حضرت بیرون رفتند پس کسی بجهت فاطمه دو کوزه نان پاره کوشی هدیه آورد و آن حضرت او را در طبقی گذارده روی آن را پوشید و با امام حسن داد که خدمت جلد بر کوار برد با آنکه خود نیز کسینه بودند یا اینکه امام حسن را فرستادند که آنحضرت را اعلام نمایند پس آنحضرت مراجعت فرمود بخانه فاطمه و فرمود بنوا و اینها آنچه داری پس آن طبق را سرپوشیده آورد بخد مت پدید بر کوار و چون سران را برداشتند بملاواز کوش و نان بود چون فاطمه آن را دید مبهورت شد و دانست که از جانب خدا میباشد پس حمد و شکر جناب قدس الهی نمود پس پیغمبر فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این را عرض کرد که انشاء الله است ان الله برزق من شاء یغیر حساب پس پیغمبر جمع نمود نان و فاطمه و حسن را با تمام زنهای خود و همه از آن تناول نمودند تا سیر شدند و آن طبق هبتا نیت پر بود و همه سیران نیز دادند و ناچند روز از آن تناول مینمودند و آنرا از کجین و کیت که چون فاطمه از دنیا رحلت نمود شمع یاد کردم که در دمدینه توقف نکند چه تاب می آید که جای و ذاتی بر بدنم در فتم بمکه و در عرض راه تشنگی فتم آورد دست خود را بلند بجانب سمان و عرض کردم خداوند من کنیز فاطمه زهرا دختر رسول تو میباشد چگونه و اخی میشودی که من از تشنگی هلاک شوم ناگاه دلواپی میانه اسطان و زمین دیدم نزدیک بدان من پیدا شد و چون خوردم بحق فاطمه ناهفت سال احتیاج باب بهم رسانیدم و تشنه نشدم و نگاه بود که مردم مراد تو از بسیار کرم پیغمبر رساندند از برای شغل و میوه با وجود آن تشنه نمیشدم و از سبب آنکه من منقول است که بعد از فاطمه زهرا دیدم آنجناب نشسته و اسباب میکند قدری جورا که در پیش او گذارد بود و خوب دسئه اسباب خون او دسئه و پوست دست آنجناب فته از اثر اسباب کردن و حسین در کوشه اوطاق افتاده گریه میکند عرض کردم آید دختر رسول خدا فضا تشنه تو غایب است و تو باین دسئت زحمت میکنی میزود بدردم رسول خدا بمرصصیت نموده که ناضحه نبویه خدمت خانه را بکنم بگرو ز او متوجه شود و بگو من امروز نوبه منست سلمان میگویی که عرض کردم که من از اد کرده شما هم و بر شما دو خدمت را بک دفعه کردن است بسیار است با او را اسباب فرمائید و حسین را بدید نامن مشغول کنم و از گریه ساکت نمایم یا آنکه حسین شما را شوی نامن اسباب کنم فرمود حسین بیشتر بمن افس دارد و بهتر از مشغول میکنم او را و اسباب کن پس من مشغول اسباب شدم که شبیدم مؤذن اذان ظهر میگویی امدم بمسجد باین پیغمبر نماز کردم و چون کعبه را خدمت امیرالمومنین عرض کردم بسیار گریه کرد و بیرون رفت بعد از ساعتی برکشت خوش حال و خندان بود پیغمبر پس از امیرالمومنین به سبب خنده و خوش حالی را عرض کرد که چون از سلمان چنان شنیدم بسیار متغیر الحال رفتم بخانه دیدم فاطمه بر افتاده و از شدت خستگی وضعف کرسیکی بخواب رفته و حسین نیز بر سینه او خوابیده و اسباب در پیش روی او و خود بخود میگردد جناب رسول خدا بتسم فرمود گفت یا علی نمیدانی که خدا را ملائکه بسیار هست که خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و انصاف مر و بیت که فاطمه روزی از روزها بک صایع جواز یهودی قرص نمود و چادر خود را بگرداد و از شیم بود چادر آن حضرت پس آن یهودی چادر را در اوطاقی گذارده بود در خانه خود چون شب شد زن یهودی داخل اوطاقی که چادر در آن بود شد دید که اوطاق روشن شد و آن موضع چادر گذار

مثل چراغ بلکه مثل روشنایی دینی بود که مجموع اوطاق بلکه فضایی صحن خانه را روشن نموده مثل روز پس آمد و شوهر خود را
به یاد نموده آمد و بان اطاق و چون نهایت نظر کردند دیدند که آن روشنی از چادر است که بیرون می آید پس یهودی دوان
دوان آمدند و طایفه و قوم خود ایشان را باز آورد و چون همه جمع شدند و دیدند آن کرامت را هشتاد نفر از ایشان مسلمان
شدند و آن کسان که در آنجا بودند که یهودی بودند و عروسی داشتند و آمدند خدمت رسول خدا و عرض کردند که ما را بر فاطمه
همسایگی میباشد و التماس دارد که مرخص فرماید فاطمه را که به عروسی حاضر شود که باعث فقر و برکت در عروسی ما شود
بود پس حضرت فرمود آن زن علی را بیضا بکست و اختیارش با اوست التماس کردند که شما خواهش بفرمائید تا علی را بچند
شود پس آنجناب خست و تمام روز و شب لباسهای فاخر خود را با اساس حججی که داشتند بطلب نموده بودند
و مقصود ایشان آن بود که فاطمه بان لباسهای کهنه و بی چیزی برایشان داخل شود و ایشان را بان دستکاه به بپند
باعث نقص و ذلت او شود پس چیرش لباسهای فاخر بسیار از بهشت باز آورد و بسیار زیاده و در فاطمه پوشانید چون
فاطمه آنها را پوشید و خود را بدینها زینت داد و جناب قدس الهی از حسن و بهاء و جمال آنقدر با آنجناب آده بود که هرگز
او را میدیدند و موهوش میشد و باین هکایت وارد مجلس یهود شدند زمان یهود بر او سخن نمودند و زمین را میبوسیدند
و باین علت جمع کثیری از ایشان مسلمان شدند و آنجا عبدالمطلب ^{بن عبدالمطلب} مرویست که روزی از روزها جناب رسول خدا نماز عصر فرمود
و چون از نماز فارغ شد نشست و اصحاب در خدمت آنجناب بودند ناگاه مردی بی درخت بستیا کهنه
پوشیده بود از غایت پیری و ضعف خود اضبط نمیتوانست نموده پوسیده شده بود پس رسول خدا با او تکلم نمود و بسیار ملامت
فرمود و احوال و اذیتش می نمود و آن شخص عرض کرد یا رسول الله شکم کرسنه است امده ام مرا طعام دهی و بدن من برهنه است
میخواهم مرا بپوشانی و بسیار فقیر و بیچاره میخوام مرا غنی گردانی فرمود حال چیزی ندارم اما چون کسی را غنی کند کسی را بامر
خیر مثل آنست که خود کرده باشد بر و بمنزل کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و ایشان او را دوست میدارند و خدا را
بر خود ترجیح میدهد و بحجرت فاطمه و حجة فاطمه منصل بود با و طایفه که پیغمبر بجهت خود فرار داده بود که گاهی فقر از آنجا
اختیار میگرفت و در آنجا بسیار فقر و فرمودای بلال بر خیز و او را بمنزل فاطمه و چون با بلال رفت و بر در حجرة رسید صد
که السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائكة و جبرئیل الروح الامین بالتّزکّی من عند رب العالمین فاطمه فرمود
السّلام من انت یا هذا در جواب عرض کرد پیر مردی ام از عرب امده ام نزد پدرت سید بشر از ولایت بعید و من اید خیر
محمد بدین برهنه و شکم کرسنه و بسیار فقیر و بیچاره ام امانت بمن بکنید خدا شما را با ما نزد و حال آنکه سه شبانه روز گذشت
بود که علی و فاطمه و حسن و حسین و پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین فوت نموده بودند و پیغمبر نیز این را دانسته بود پس فاطمه
زهر را چون چیزی بخود سراغ نداشت مگر پوست کوسقند و باغی شده که شبها حسنین را بر روی آنها میخوابانیدان پوست
بلعربی داد گفت این را بیکر شاید خدا بعد چیزی بتو برساند که بهتر از این باشد و بکار تو بنیاد عرابی عرض کرد که اید خیر
محمد من از تو فای خواستم که کرسنه ام تو پوست میبندی بمن این را حکم چون این را فاطمه زهر را شنید کردن بندی داشت که فاطمه
و خمر حزة بن عبدالمطلب بجهت او هدیه فرستاده بود آن را از کردن خود کند بلعربی داد و گفت این را بیکر و بفرست شاید
بعوض آن خدا بتو چیزی بدهد که بکار تو بیايد پس عرابی آن را گرفت و آمد و مسجد و پیغمبر نشست و بود با اصحاب خود
کرد یا رسول الله رفتم نزد فاطمه و این را بمن داد و گفت این را بفرست شاید خدا از برای تو کاری بساند پیغمبر کرد و بپای
فرمود و فرمود چگونه خدا نمیبسازد و حال آنکه آن را فاطمه دختر محمد بود آده که سید دختران آدمست پس عرابی را بپای